به فضل ایزد متعال و عون خدای ذی الجلال

درین سال فرخنده فال و ماه خیر مآل — بدر سپهر کمال مهر لا زوال — مجموعهٔ بی مثال موسوم به



نواب شهامت الدوله خان بهادر مولوی سید شرف الدین احمد خان صاحب متولی امام باره هوگلی حسب فرمایش مصنف

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ مزین بطبع گردید



حمد خداوندیست که پیدا کرد انسان را برای امتحان هر کرا ثابت قدم یافت برگزید بسان حضرت
خاتم انبیا که در جمیع امورات دارین محکم آمده و خالق عالم ویرا فراوان ستوده چنانچه قرآن مجید
بذریعهٔ رسالتش بخلق فرستاده تا مردمان آگاه از نیک و بد شوند و در امتحان کونین سربلند باشند
بعد سید انبیاء و سند صفیاء بلاریب علی مرتضی درین مقام است چراکه ذات همایونش در حقیقت معرفت
کمتر از حضور ختمی مآب درین دار فانی بظهور نیامده هر که دیدهٔ دانش دارد به بیند و کیفیات هر دو
بزرگواران را بمیزان عقل بسنجد این امر خلاف است که جناب ولایت مآب را فضیلت بر حضرت
خاتم رسالت داده آید زیرا که محمدؐ احمدؐ است و علیؑ حامد محمدؐ و محمدؐ حمید محمود است و حمید حضرت حق
سبحانه می باشد ازین جهت خداوند را اول و محمدؐ را دوم و علیؑ را سوم نگاه داشتن در عرفان سبب
لازم آمده صلی الله علیه و آله و احفاده اجمعین - بعد حمد خدا و نعت شاه انبیاؐ و منقبت سید اولیاؑ
می گوید سید اشرف الدین احمد ولد مرحوم نواب فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان
بهادر که بعد طبع یادگار مزاجم باعث علالت و افکار بسیار متوحش و برهم بوده حالا از اعطاف قادر
بیچون درست گردیده چونکه شوق تسوید و تحریر از صغر سنی داشتم لهذا کتاب دیگر که نامش دُر دانهٔ خیال
نهاده ام ترتیب دادم و التماس دعا از ناظرین با تمکین دارم واضح باد که درین نسخهٔ دُر دانهٔ خیال

سه گوہر بجای فصل گذاشته ام - گوہر اوّل در رساله سطوت احمدیه که از نتائج افکار بلاغت ونثار
مولوی شیخ سلامت علی صاحب مدرس مدرسه ہوگلی است و مشعر احوال مرحوم والد ماجد مؤلف
می باشد - گوہر دوم برخی از احوال مؤلف از فکر بلند و طبع آسمان پیوند منشی الطاف حسین
صاحب سحر است - گوہر سوم در تذکار دربار پر بهار دہلی باختصار مع تتمۂ اشعار که بعد
کتاب یادگار از مؤلف است

گوہر اوّل در کیفیت نوّاب غفران مآب

ان مصفاة البیان ومیقاة البرهان حمدٌ ینبغی للواجب الذی تجرد عن الانواع والاجناس والغالب الذی توحد به فلا یدرک بالحواس ولا یسلک الیه القیاس و الصلوة علی سیّد الانبیاء المعصوم فی منطقه عن الخطاء النبیّ العربی الامّی المؤیّد بالبرهان المبین وعلی آله مقدمات الدین الموصل ولاؤهم الی الحق والیقین -

امّا بعد بر الواح ضمائر معارف مظاہر سلّم گذاران طارم تصورات رموز صور علمیه و رصد بندان صفحۂ تخیلات کنوز حکمیه که حقایق اعیان موجوده را بعین نظر تعمیق و میزان فکر دقیق دیده و سنجیده به تجشم بیّنات باہره و مؤنت حجج زاہره در صدد ہویت ماکان آمده از منود آثار پی بموثری برده اند منطبع و مرتسم است که مدرک بودن نفس ناطقه بالذات اگرچه در حالت تعلق بدن بی ثبات نباشد و ثاقت اثباتش براهین گوناگون و دلائل بوقلمون فی محاذات وظاہر است و ارتسام معقولات و استحکام ملکات و اخلاق زاکیات بذات نفس متحقق و باہر گو بتمرن و مزاولت آلات بود - پس اوضح است که نفس منتقل شده معقولات مکتسبۂ سابقه و اخلاق و ملکات حاصلۂ قرون ماضیه بیاد داشته باشد چه محل تذکر که جوہر نفس واقیست بجای خود باقی است و باقامۂ برہان فلسفه و دلائل قطعیه و وجوه مقنعه این امر بود در کتب حکمیه وغیره الخ

مسطوراست و دریجا توطئۃً مذکوراست فھنہا اردنا مسلک المتکلمین وہم حکماء شریعۃ
سید المرسلین حقیقۃً کان او مجازاً امطرح نظراست پس مکشوف کالموصوف برادہان صافیہ
با وبہ تتبع بتشیر اخبار و آثار خلق ارواح کہ بمذہب تحقیق ہمان نفس ناطقہ است ولوا یجاز الحکم
لا ید راکہ کلہ ولا یترک کلہ وضاحت پذیر می شود و مرموزاً علی تنسیق الکلام لازالہ
الاوہام اذاعت گیر میگردد کہ صاحب مجمع البحرین در ذیل ترجمۂ روح بعد نقل حدیث
ارواح المؤمنین فی روضۃ کہئیۃ للاجساد فی الجنۃ وحدیث ان الارواح فی
صفۃ الاجساد فی شجرۃ من الجنۃ تنسائل وتتعارف وحدیث ان الارواح فی
حجرات الجنۃ یاکلون من طعامہا یشربون من شرابہا وحدیث اذا قبضہ اللہ الیہ
صیر تلک الارواح فی قالب کقالبہ فی الدنیا فیاکلون ویشربون فاذا قدم علیہ القادم
عرفوہ بتلک الصورۃ التی کانت فی الدنیا مندرج بچنین بیان رشاقت عنوان جف قلم
فرمودہ پس ازین احادیث منقولہ بوضوح پیوستہ وجلوہ نما بر منصۂ لثوح گشتہ کہ ارواح المومنین
علی مر الزمان شادان وخرامان و فرحان وجہان وتفرج کنان در گلشن جنان می باشند و
عنادل السنۂ مسلمین مواظبۃً بر اغصان طوبیٰ بوظیفۂ سبحان اللہ بحمدہ کا چہچہہ پردازی نہند
استقصاء الکلام لتنقید المرام آنکہ اینجا کہ رافع اعلام العدل والانصاف خافض ظلوم الجور و
الاعتساف نور حدقۃ الابصار نور حدیقۃ الانوار امیر الامرا رئیس الکبرا فخر الاماجد والاکارم
وارث الامارۃ کابراً عن کابر الوحید مع الایمان جناب نواب امیر علی خان بواہ اللہ بحبوحۃ الجنان
وافاض علی مرقدہ الشریف سجال الغفران دست تشبث بہ اردان طاہرہ حضرات ائمہ معصومین
سید المرسلین علیہم السلام الیٰ یوم القیام زدہ بود ند ہیچ گونہ باستبعاد قرین و دور از عقل
حقیقت بین نبود کہ جنت الماویٰ ماوای مغفرت پناہ علیہ رضوان اللہ شود الحق اختلال وزلزال

دار دنیای ناهنجار بر اولی الابصار چون آفتاب نصف النهار ظاهر و آشکار است که درین دامگاه دمدمه آگین و مرحله ابله فریب خدعه قرین باقتضای انقلاب دهر دوّار و حرکت چرخ سالوس کج رفتار بزم آرایان هستی مستعار و مغرور نشینان ثبات حیات نا استوار که بسان سوار آب قصر وجود ایشان بیادی برباد است گر همه کسری و قبا داست بالضرور از دنیای دشمن وفا دست از برفاستن در روابط اشباح هیولائی گسسته بیگانه وار بار رحل بر دوش بکشور بقا شتافتن از قوانین مستمره و براهین مستقرهٔ دیوان ارا دلست و رهروان سرابستان خاکدان ظلمانی را ازین شورشکدهٔ نشیمن نشناس فحبیت اساس تهیدست و برهنه پای بر بصحرای کتم عدم نهادن و از مشغله هوا و هوس و اتباع اوامر نفس اخس بر سبیل تشتّت و اضطرار بیرون جسته سر بجلوه گاهِ فنا افراختن از متحتمات عالمِ ممکنات است فلذالک هر فرد بشری که درین تودهٔ خاک گذشتنی و گذاشتنی و تیره مغاک پُر کردنی وا نباشتنی قدم نهاد همانگاه بیک اجل او را بمفاد کُلٌّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ راه عدم نشان داده ۵ هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید ز جام دهر مئی کُلّ من علیها فان و بنیاد خاکیش همه نقش بر آب است و صورت ظاهریش مانند حباب آن کس که اولش عدم و آخرش فناست در حق ظن استبساق و بقا خطاست رباعی دنیا خوابی است کش عدم تعبیر است صید اجل است گر جوان و گر پیر است هم روی زمین پر است و هم زیر زمین این صفحهٔ خاک هر دو در و تصویر است مانا این خمخانهٔ دُرد آلود است و نبات این شکرستان هلاهل اندود سرابی است تشنه فریب و سرائیست پُر فراز و نشیب همین سبب است که درین بوستان خزان رسیده غنچه ندمیده که خار جفا گریبانش ندریده و گلی نشگفته که از لطمهٔ عواصف انزعاق اوراق مجموعیش پراگنده متاعی نگر دیده آری اجناس کاسدهٔ این سیما خانه که همه ناسره است سره می نماید دیدنی دلبقسطاس قیاس عقل سلیم حق شناس سنجیدنی و بمقیاس انوار حقهٔ شریعت

باشد اساس امتیاز نور و ظلام از آن کردنی التخلیص برارباب برہان مکاشفه والیقان و اصحاب مشاہده
وعرفان و ذوی السمع والابصار والاخیار چون شمس بر خط النصف النهار آشکار است که
سابقون مقربون ہرگاه شنیدند خطاب الست بربکم پس بسمع منور از یحبہم ویحبونہ بشنیدند
خطاب او را و بچشمهای روشن و منور مشاہده جمال او فرمودند و بقلوب منوره دست گرفتن بقای
او را پس جواب خطاب دادند بلسان محبت و شوق حقًا و صدقًا و عبودیةً و رقًّا ولیکن اصحاب
میمنه بشنیدند خطاب او را بسمع ایمانی و بدیدند شواہد را بآیات آفاقیه و انفسیه و بفهمیدند خطاب
را بقلوب صافیه پس جواب دادند بلسان اعتراف ایمانًا و تسلیمًا و از ایراد آن اینجا مطلب آنست که
چون فراش فلک کینه توز برخاست تا بساط ہستی نواب جمجاه گردون بارگاه نور دیده انوردی
در کار جہان و جہانیان زند و آنچنان سرو سہی چمنستان ایالت و سروری را بصرصر حتمی اتانا
الیقین از پای انداخته گلستان گیتی نزہت فشان را ہمرنگ نارستان گرداند فقد الا ماثل
ناقد الا فاضل کہف المساکین والارامل ملاذ المفتاقین والا کامل آخرت مسعود عاقبت محمود مغفرت
مآب مثوبت مثاب ہمانا که ہمای ہمت ہمایونش باستخوان ریزهٔ دنیای خسیس دنی سرفرود نیاورده بود
و شاہباز نہمت ناموسش در ہوای ہوا و ہوس نفسانی پرواز نکرده با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی
می داشتند و با گرفتاری ظاہری سراسر رقم آزادگی می نگاشتند باقتضای شعاشع افاضات
خالصه ایمانی و انوار توفیقات بالغهٔ ربانی تصدیقًا بالاذعان و تسلیمًا للرضوان ندای کُلُّ نفس
ذائقة الموت استماع قطعًا فرمودند و آثار جمال کریمهٔ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ معائنه مستبصارًا
نمودند لاجرم دل بر سفر ناگزیر نهاده اقربای اطاعت گزین و اخلای خلت ضمین و اصفیای
صفوت قرین را درخور اندازهٔ نسبت و پایهٔ حالت جداگانه جواہر زواہر وصایا رضاءً لله
ارزانی داشته خوشنودی بجواستند و صدای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک

بگوش هوش اصغا ساختند. در عمر هفتاد و یک ساله ازین دار دلگیر و سرای پرغرور و تزویر که
غرهٔ شهر ذی الحجة الحرام سنه یکهزار و دوصد و نود و شش هجری سنه الانام علیه التحیة والسلام
متواطی تاریخ شانزدهم ماه نومبر سنه یکهزار و هشت صد و هفتاد و نه عیسوی لاعلی طریقة الاستکتام
بود رانیته در عین وقت نماز صبح کوس رحیل کوفته بانتهاض فسحت آباد فردوس اعلی پرداختند.
از وقوع چنین واقعهٔ عبرت افزا حیرت زا غریو از نهاد آذرآگین جهانیان برخاست دو وزیدن
باد تند ملالت کرهٔ زمین و آسمان را ظلمت آمود و گرد مصیبت برآرد امان زمانیان نمایان ساخت
بسکه درین ماتم گساری سپهر طیلسان کحلانی خون گریست کاسه اش از شفق بسان جام لاله جگرگون
شده و درین نائره ها ناله زمین دست تغابن چندان برزد که رخش چون قفای فلک نیلگون گشته
اوراق و اغصان ریاحین الموزج صفحات صحیفه رزایای مهین بوده و ساکنین از تاثیر نوخاسته
لبریز صهبای عنایای جبین گل از فرط دردناکی بمثابه غنچه ناشگفته لب از خندیدن باز بست
و بلبل در فضای گل بازار ابنجی مائل بنالیدن گشت نسیم مشکبار گلشن بکردار سموم چمن سوزی فرا گرفت
و لب جدول چون تردامنان مهوست اندوزی را پذیرفت از رفتار رهوئگی پای صبا در دامان
نسرین بنوع طرهٔ سهی قامتان زهره جبین پیچ پیچ گردید و سوسن کبود پیراهن که از تیز زبانی سر
بدیهه خوانی در ایاغ دماغ میداشت بوضع شانه خشک زبانی یکسر و زبید شاهد صبح از مشاهدهٔ
این حال کثیر الاختلال گریبان بر خود بصورت ماتمیان نوائب مبانی درید و لیلای شام از
ملاحظهٔ این ملال متراکم الاضمحلال لباس ظلمانی پوشید آفتاب نورانی از غایت التهاب عوانی
زعفرانی گشت و ماهتاب شعشعانی مثل اهل هموم لابیه در حلقهٔ هالهٔ دورانی نشست. شعر

کدام دل که ازین واقعه جگرخون نیست	کدام دیده کزین حادثه جگرگون نیست

هرگاه حال عالمیان در ماتم زندگی حضرت مرحوم که دلش در خور الطاف ایزدی غرق لورد

روح پاکش در ظلال اعطاف سرمدی مستغرق حضور است بدین نمط باشد حاشا وکلّا ما خاکساران منصبغ بالصباغ مطارحات رسمیه را که بصد احتیاج محتاج قوای عمل و مغلوب عنصری ایم اگر در امثال این حوادث بلا انگیز و سوانح عنا خیز جامهٔ جان چاک چاک و منخرق نشود مطعون خرد خُرده بین شویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سائر است درچنین هنگام هنگامه آرای آلام تفاوتی نگردد فطرت انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوستین سبعیت نام ماند بلکه اقرب بصواب و آیل بخیر آب هم نباشد و لیکن بر مرآت دیدهٔ سریرت و باصرهٔ بصیرت مشهود است که هر صاحب وجودیکه از کتم عدم بوجود می آید لامحاله از ملاء وجود باز بخیمهٔ عدم رخت کش می‌رود بارادهٔ متکفل نظام کل واجب الوجود است خموشیدن بمفاد انّ اللہ مع الصّابرین به از خروشیدن است ایدون عنان اشهب عنبر بار کلک بدائع نگار بسوی کوی ادای مدعا می‌گرداند و جوهر عرض مقصد اقصی را منصوب فص خواطر اولی الالباب و النهی می‌سازد که هرگاه صنّاع حقیقی بمثقب الماس نوک قلم صناعت علم خویش این دُرّ مکنون که اسمی است مدّغم شده در کاف و نون مسمی الیست بانّما امره اذا اراد شیئًا ان یقول له کن فیکون سفتهٔ صارف لتجارف و معارف ساخته بنا علیه ز وارف عوارف نامتناهی از سجال افضال و عواطف الٰهی بمصداق آیهٔ کریمه ولقد کرّمنا بنی آدم همواره بحسب گنجائی ظرف هر فردی از افراد بنی نوع انسان ریزان است و منشور نصرت و رافت رحمانی و مواکب مساعدت و مظاهر سبحانی بفحوای وکان حقّا علینا نصر المؤمنین پیوسته در اعانت و صیانت شریعت غرّا و اعزاز مؤمنین و تکفل عرفا بالفتح و ظفر همعنان و نیز بر مرآت ضمائر زند با فان چمنستان قوت نظریه و علمیّه و معارف مبانی و عندلیبان باغستان صدور افعال فکریه و حدسیّه در ایجاد معانی که از کارگاه فرد در دین اندیشه و مبالات رزانت گزین گلهای دقائق مضامین غرّا بالوف رنگ و بوی لطافت و متانت مصفّا و صنوف جزالت و نظافت موقّا دسته بسته ایاغ دماغ اذهان صافیّه

دیده وران بلاغت اساس وخرد پروران فصاحت مقیاس را که بسعادت صوریه و دولت
معنویه حظی دارند کامل وحصه دربزند شامل نصرتی تازه وخضرتی نو اندازه دهند و از لجهٔ طبع وقاد
بدستیاری غائص فکر رسا لآلی متلالی نکات مستوره بکف آورده بکفهٔ میزان زبان شیوا بیان سنجیده
بر طبقات ادب آموزان ارسطو فطرت و دانش آگهان فلاطون فطنت ایثار نمایند پر تو انداز دجلا پرداز آیات
که مبدعی که عرائس مجردات را مستور مادیات و ناظرهٔ ذوات عقلیه را مکشف وجوه شاهد موت
نورانیه ومشاطهٔ قوت راسخه مشاهد نواهد ضروریات را نگار بند عذار عرائس استحصال و استنباط نظریات
و او ابدا انظار را مربوط فتراک محسوسات و شوارد افکار را سائق آثار معقولات و حسنای صورت جسمیه را
بالتشکل و تشخص جلوه گر و کرشمه ساز و تستر هیولات و عذرای هیولی را با تحصل و تقاضیا گستر و عشوه پرداز
در تستر تمثالات و بواطن انسانیه را بتودیع جواهر زواهر عقول بالغه و متخیله مدرک کلیه و تجلیه نبائل فضائل
و کرامات اشرف واعلای سائر سرائر موجودات گردانیده با چندین شیون بوقلمون و فنون گوناگون که
عبارت از صور علمیه اوست بقدرت ابداعی بی شوائب آلات اختراعی و غوائل ادوات انتزاعی از کمین
قوت بمنصهٔ فعل آورده طرفه آرایشی داد و از تمه عجائب نظام قلوب عالم و اعنهٔ جنائب قوام ضمائر بنی آدم را
به ید طولای مشیت کاملهٔ خویش نهاد با آنکه حال چون ایزد بیهمال خواهد که بدایع تقدیرات را از نهانخانهٔ
بطون بعرصهٔ کائنات تعبیه نماید که ذرائع توسعه و ترفیه جماهیر عباد ارادت التیام و وسائل ایتلاف و
خیر الاوصاف کافهٔ انام باشد هر آئینه در فواتح بال مبادی حال سببی چند از خفای غیبت بعالم شهود
شائع و ذائع می سازد که مانا در تمشیت این معنی موید و موکد تواند بود و از آنجا که درین هنگام خجسته
آغاز فرخنده فرجام که خاقان زرین کلاه خورشید رخشان که فرمان فرمای نه کشور گنبد افلاک
گردان است باسرع زمانی از ازمان و اقرب آنی از آوان از تسخیر و تنسیق ممالک جنوبی پرداخته لوای نوریه در
دار الشرف حمل بتنشیط کمال برافرازد و طراوت نزاهت آب و هوا را باعتدال رساند از تصادم آوازهٔ نور

که نقش متمردان و جفاپیشگان بیداد کوش خزان رسیده بصدمت شتاء مطمورهٔ عدم خزیدند و متعهدان
اشغال دولت بدیع ربیع بتمهید بساط استمالت و انالت بی برگ و نوایان عرصهٔ غبرا کوشیده طنطنهٔ نوروزی
از جهت عالم آرائی و جهان افروزی در ساحت روزگار بی مدار بلند گردانیدند باد بهاری روح نباتی در
قالب حیات نوباوگان عالم آب و گل دمیده و ابر آذری دامن از پا برکشیده مشغوف بشست و شو دادن
پای گرد آلودهٔ نودمیدگان نخجل بهار منت لبلاب و سنبل گردیده آز آثار آبای علوی در دمیدگان
تشای امهات سفلی نقش بوالعجب حیرت افزای ذوی الافهام کیف یحیی الارض بعد موتها بر لوحهٔ
خاک حسن ارتسام یافته منسوج باف حکمت بالغه علی الاطلاق در کارگاه متلوّن بهارستان رنگانگی و قماش
انواع حُلل حریر و دیبای بی نظیر و حلی آب دلپذیر از بهر نوخاستگان بنات نبات ساخته خسرو گل در
خطهٔ بشاشت خیز فرحت انگیز گلشن براورنگ افانین زرّ قدر رنگ جلوس فرخی مانوس فرموده ظلّ
رافت بر مفارق نسرین و نسترن انداخته و ابتسام و اهتزاز رنگین ریاض نشو و نما و شادوش و
هبوب صبا و نضارت هوا در تعدیل مزاج عناصر و موالید سه گانه و تشویق جانهای آرمیدهٔ مور جانه
هم آغوش بوده فضای چمن را رشک پروین و پرن ساخته خزینه داران ربیع و بهار صیغهٔ اُخوت
خوانده چمن چمن دراهم و دینار بر تارک ترنّم سرایان جلباب شنگرف ریخته و لخلخه سایان قبول و شمال
با آهنگ مشامه افروزی زمانه از شمایل سنبل و اغصان مشک بید عود و عنبر با یکدیگر آمیخته صبا از پی
تاثیل فن مشاطگی مشق زلف آرائی نو رسیدگان و تخته کشائی بر تخته آب روان فرا گرفته و آب آبسال
او تخته بند بر آمده قصهٔ زندانی و افسانهٔ نواخانی خویش پیش سرو و سوسن مسلسل باز گفته چارسوی حدائق
اردی نزهت بار شهر یار بهار ست و شگوفهٔ اُردی بر سر دیدبان حصار گلزار نسیم بنشر روائح ریحانستان
دلنواز هست و بلبل از شمیم گل صفیر سنج بانا زالامیر الکبیر و الاوحد الشهیر ذو العدل الفاضل والورع
الکامل و الرفع الحاصل و الربیع الباذل و العامل العاقل اولو العزم و المروّة و الاحسان معدن الفضل

والکرم والامتنان صاحب المراحم والفیض العام ذوالمقامات والمجد التام مقدام الاسخیۃ الکرام قدوۃ الاجلۃ
العظام مرجع الاماجد والاماثل ملجا العلماء والافاضل مؤسس اراکین الہدایۃ والرشاد فی ہذہ البلاد ومرصص
قوانین الملۃ والارشاد کالاوتاد محیط دائرۃ الفہوم والعلوم العلم فی الانام کالشمس بین النجوم صاحب الاخلاق
الرضیۃ مجمع السجایا المرضیۃ سلالۃ اہل الفرق والتمیز کاشف نکات العلوم باللفظ الوجیز منہل غایۃ التحقیق
ضوء مصباح التدقیق فاقد المثیل بالطبع السلیم عادم العدیل بالذہن المستقیم الممدوح بالسنۃ الاکابر و
الاصاغر المنعوت بافواہ الغائب والحاضر ذوالمقام الجلیل الافخر الذی لاتعد مناقبہ ولاتحصر سبکت
طیبات العوارف فی حمائل شمالہ وتسلسلت جوابات اللطائف من مناہل مخائلہ سارت سحائب نوالہ الی
جمیع الاقطار وجرت انہار افضالہ فی کل الامصار عین اعیان الامارا اللائحۃ وعضادۃ ارکان الریاسۃ
الفائحۃ دقیقہ یاب اسرار الطاف سرمدیہ کامل العیار دارالضرب اصناف اعطاف ابدیہ صاحب السیف
والقلم ناشر الجود والہمم روشن دل صاحب بصیرت صافی ضمیر پاکیزہ سیرت کیّس فطن صاحب خرد
فلک رفعت جبینہ نکو ملک طینت خیر کریم درۃ التاج موہبت بصیر بینا باذل باذخ سخی علو ہمت کیوان
درجت شعبان سیر شجاع باسل دلیر خبیر بارع کارہ از غلت انا حلیم ذی مروت جبر دانا نونہال
آبسال بسالت باسل عرصۂ شجاعت مبدأ ابتسام بہار اجلال مطلع صبح اقبال دتہ یگانۂ عنان
شوکت واعتلا گوہر یکتای درج صفوت واصطفا عنوان صحیفۂ اخلاق شایستہ و تبیان مجموعۂ آداب بائستہ
جوہر سیوف قاطعہ میادین رزم گوہر سنوف ساطعہ تماثیل بزم سحاب گوہر فشان سخاوت وسماحت بدر
منیر آسمان جلالت وجزالت یوح فلک محبدت وکامگاری نوح فلک شہامت و بختیاری رافع الویۂ
دین مبین وشریعت غرا باسط اردیۂ حمایت مومنین ونصفت موقا فارس مغارس ماثر بہان باسط
مفارش امن وامان فاتح ابواب علوم وحکم ناصب رایات ایادی ونعم رائض مضمار جود و کرم غائص
بحرین رموز حدوث وقدم عامر بلد الفتح درساحۃ المرام حارث بذر النصر در مزرعۃ المکارم سیف مسلول

بازوی سطوت و داد گستری رمح مصقول معارف بطنت و تهوری خورشید رفعتی که شعاع حکم جهان مطاع عش
آفاق گیتی را یکسر گرفته حاتم سخاوتی که صیت عطایا و جوائزش از قاف تا قاف در فته فی البداهة سینهای
مخلصان اطاعت کیش با مداد و اعتضاد آن آریکه آرای حکومت جهانبانی باغ باغ است و جگرهای اهل شقاق
و نفاق بسطوت قهرمان آن اورنگ زیب ریاست دار الملک هی داغ داغ غنچهٔ دلهای ارادت صداقت قرین در
زیر سایهٔ آن ظل ظلیل رافت رحمانی مطرا و شاداب تر از ریاحین گلشن همیشه بهار خواطر اتباع لطف و انس
ضمن آبیاری تائید و مظاهرت آن گل سرسبد مرضیات یزدانی شگفته تر از انوار بساتین فراوانی نظا بادکه
فضل فصل بمرتبهٔ اقصی فضل ذی الفضل است و هم الملیت فضل بدرجهٔ علیا الملیت ذی الفضل بسبب رسیدنهای اطراف
علوم برهانیه و فنون یانیه پی می برد که فضل عدالت غازه آرایان عذار عذرای امارت از آنکه ذی الفضل
این فضل اند تا بدام جایگاه رفیع رسانیده و چگونه اقرب با علی درجهٔ کمال و حدتی گردانیده که سریان
آثارش از مبداء اول که واحد حقیقی اوست در جملگی معدودات بسان فیضان انوار وجود است از علت
اولیه که در حقیقت وجود مطلق عبارت از وست در عامهٔ کونات موجودات و تمهید این مقام حضرت
محقق علیه الرحمة الی یوم القیام بعد از توضیح و توشیح مقوله ارسطاطالیس رطب اللسان شده اند و
عذب البیان که آفاده آنمعنی میدهد بعینه آنچه او تعالی شانه و جل جلاله در تنزیل ارشاد فرموده و
انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط انتهی ما اردت نقله و تبیانه
ملخصا و محصلا چه بهمین اندازه اشعار علی سبیل الاختصار از برای دانش ارجمند بجمیع و تلفیق قول فلسفی با آیات
الهی کافی و بسند است پس بصورت بهوری جاری زمزم و نوای رهست آهنگ بتغرید ادای بلند می نمایم
که درین جزو زمان آوازهٔ ذات ذات الصفاتیکه ممدوح بمدائح سابقهٔ عدل و احسان و تابع ملت
خیر الانس والجان و معتبر بمیزان کما نطق به القرآن بوده آز جابلقا تا جابلسا سامعهٔ عالمیان افروخته و
دل صفا منزل جامع الکمالات حضرت شامخ الشان ستودهٔ زمین و زمان در سر برآرائی ابهت شهود

و وجود معدود و محصور و محدود نیست که نفس شریفش برابطهٔ تحلی فضائل و واسطهٔ تخلی رذائل بالنفوس
ملکیه که در اصطلاح خاص حکیم فلسفی عقول مجرده اشارت ازان است درپیوسته اذعانا باتفاق عرفای صالحین
وحکمای رواقیین که بانحای ریاضات نفسیه وانواع اذکار خفیه وجلیه وخمول واعتزال بر رواق طاق
بذل مساعی عسیره ومشاق غیر یسیره ورزیده نفس انسانیه را بکمالی که ملتفت آن است فائز گردانیده اند
وبانتساب خاصه واکتساب مختصه لاحق و واصل گشته ثابت ومقرر شده آنست که بهین وعمده ترین موهبات
شرف رتبت ورفعت منزلت نوع انسان اشرف اهل امکان که مثال اقبالش بتوقیع وقیع فضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا مزین وموشح است گوهر شبچراغ عقل است زیرا که شناخت حقیقت یکتائی وبرخاستن
نقاب دوئی وحجاب مائی وتوئی بان وابسته اند ودریافت کارگاه تلون ظاهر وآفرینش را بوی بازگذاشته
فانا بداهة شاهد باشد این گوهر شب تاب بر مرآت ضمیر انور وخاطر ضیا گستر آن انطباع پذیر اشراقات عالم
قدس وبهره مند الهامات معالم انس مذکر اعلام سابق ومبصر افهام لاحق آب گوهر حقیقت ومعرفت دارای
ونقش خاتم سماحت وبختیاری خلف الصدق اعاظم واعالی وواسطة العقد مفاخر ومعالی مطرح انظار
تفضلات ربانیه ومظهر تعطفات سبحانیه صاحب فطرت عالی بعنوان مثال بمثابلی اعتضاد ریاست وفرمانروائی
واعتماد فطنت وعقده کشائی مجموعهٔ جامعهٔ شرائف انسانی وفهرست جراید جزائل ملکات نفسانی مصدر بدائع
ذوفنونی منور کمالات افلاطونی حلال معاقد مدارک علوم ونقاد جواهر محسوس ومفهوم بارقهٔ برز وردولت
واقبال وشعشعهٔ ظهور اجلال وجمال مستوثق مرضیات مقتضیات الهی ومستنیر انوار ظلال عنایات تفقدات
نامتناهی که از تجدد مشاهدات صور محسوسه اشیاء فانی وتکرار ادراکات کهنه حقائق ومعانی که از مخزونات
خزینه حافظ وخیال است بافاضات فائضه از عقل فعال که در عرف شرع مبین نامش روح الامین
لا علی اختلاف الاقوال شده ذات قدیمه واجب الوجود را بوسائط ضروریات فی اغشیه وحجاب شناخته
واز نخلستان معارف قدس وایقان که مغرس آن مرز سعود وجا ووا است باجتنا ثمرات مستلذات

صوری و متمّمات معنوی پرداخته ضوء فشان بیکران گردید تا آنچه پردهٔ پندار جهانیانست چند انچه در پیش نظر والا جلوه گری ورزید که اعیان موجودات را مظهر حکمت بالغهٔ حقیقی دانسته و شکلهای رنگارنگ را که پرکار قلم صنع بیچون که چهره آرای عرائس روحانی و اصطرلاب رمزگشای معانی است در قالب بود و نمود ریخته چون آئینهٔ جهان نمای درخشندگی بخشید از اشعهٔ نیّر قدرت کاملهٔ لم یزلی پنداشته همین سبب است که استکمال قوّت علمیه و عملیه اش متتابع همدگر است همانا ذات همایون رافة الّلهیش همای جزالت ابدی را مظهر شاهین دولت از آشیان ولد نیا مزید بازوی صولت بر فرق کامگاریش کشاده و شهباز نفوس رحمانی از فضای فیوض جاودانی جلوهٔ مساعدت فرموده استقرار بر ساعد اقبالش فرا گرفته فلک با همه سرکشی خویشتن مبنی که مخمور در نشئهٔ اوست چون کمربند پاسبان حلقهٔ انقیاد طاعت و پرستاریش در بنا گوش انداخته و غاشیهٔ امتثال مثال و امر عالیش دو پیکر بصد تفاخر و مباهات بر دوش داشته کوکبهٔ عظمت و دبدبهٔ حشمت برنگ نامقان اطاعت گزار سر نیاز بر سدهٔ سینهٔ او نهاده و دهر بد عهد ظلمت جهد زمام اختیار ابلق تند خرام ایام در قبضهٔ اقتدار او سپرده علم ریاست از میدان سیاست بفحوای آفة الریاسة ضعف السیاسة بقانون کلّی برافراشته که از بدو خلقت استعداد در مادّهٔ مواد از جهت پذیرفتن صورت هیولائی ریاست با چنین صورت زیبا متلازم نگشت و آرقام عدالت بر صفائح صحف امارت و ایالت بمقتضای عدل ساعة من عبادة سبعین سنة باصولی منجلی نگاشته که از روز نخست قوام عالم کون و فساد عنصری ارکان حکومت را ترکیبی بدین اکملیت بر مجلای وجود معتدل حقیقی بر های مبرهن از آن توان اندیشید بحصول نه پیوست تما لیکه در بذل فضل عدل ثابت قدم صافی دم مقدم نشین صدر معدلت انوشیروان است و کفه ترازوی رعیت پروری و نصفت گستریش موخّر از کتاب منزول بمنزلهٔ میزان عوامل کارپردازان عهد عاطفت مهدش کسر صولت غالب و جبر قوّت مغلوب بدینسان نمایند که هیچ ظالمی جفا طینت را چه یارای اینکه حلقه داهیه بر در خانهٔ مظلومی ستم دیده زند و پای هیچ جابر

چو ریشه را چه نیرو دی اینکه بمساحت صعلوکی محنت کشیده رسد اسود و ظبا در آجام و مراتع نزهت مقام
عقد اخوت طبعی بسته بمهمانی همدگر مشغوف اند و آغنام در طلب دیات قتل نفوس ابنای جنس از رمهٔ ذیاب
با بیجاج تمام مصروف تیهو مائل باشیان بستن در او کار بزات است و باز از تدرو در مقام انباز بیلاری
مات ارامش جای حمام و دراج مخلب شاهین بی شائبهٔ ریب و گمان گشته سیمرغ نطاق جا فروشی جفا
افراخ و جاج در قاف بر میان جان بسته بالجمله عهد فرمانروائیش ره آمتو دن و زبان را تازگی بخشیدن
بدین مضمون سزد و براز د شعر عالم از عدل جنان آباد و خرم شد که نیست ٭ فتنه جز در چشم خوبان
رخنه جز در عهد شان ٭ از فرمان قضا جریانش کشکول فلک را همه سربلندی و تفلج وارجمندی چه جاره
جز آنکه از قحم الطریق جور و جفا بر گردد و از حکم قدر توامنش و هر دواهی مظهر نواطع منظر را چه محال بغیر انکه
حفارهٔ مهر و وفا دست بر بند د نخلبند اردی بمزید عوارف آن خافض جناح عولت اسکندری طغرای
حدیقه پیرائی و ریاض آرائی یافت که نظم و نسق و رتق و فتق حظائر گلزار عالم باجارهٔ استمراری و
دوامی بحیطهٔ قبض و تصرف و حوزهٔ دخل بلا تخلف در آورده و بر که بور فرور دی بو فور عواطف آن ناسخ شوکت
قیصری یرلیغ اکمال رونق نشش جهانی و سرسبزی نفس نباتی پرتو صدور انداخت که در ابنات نبات
خضره و شاداب بر کنار جوی آب بلکه هم بر سر ریگ و سراب و آنمار اغصان بر قامت نونهالان
ریاحین و ابتسام ازاهیر در فضای بساتین بپایالی سبزه بیگانهٔ امتناع آزار رسانی شوکت تیز دانهٔ تلطف
و مدارای مشفقانه بکار برده حسین گل رخی خورشید طلعتی که نور شمائل محموده و مخائل ستوده بر جبین مبینش
تابنده است و فروغ جمال و جلال از ناصیهٔ نورانیش درخشنده از ضوء شمع خارش آفتاب عالمتاب
در آتش غیرت میسوزد و سنبل یاسمین سایش بسان نافه خون سودا در دل لالهٔ نعمانی می بندد گل گلشن
پیش چهرهٔ بهار فریب آن فارس مضمار حسن پیاده دوالست و شاه انجم از خرمن جمال بیهمالش چون ریزگان
باقتباس خوشهٔ نور سرگردان رفعت فرق همایونش فرازندهٔ نام و نشان دیهیم و افسر و ظل همای عاطفتش

مفارق کی وجم را سایهٔ چتر همایون فرمشکین طرّه اش که خم اندر خم دارد کمند اعدا گیر و در پنجهٔ دراز دستیش
که رو کش بستام است ترک فلک اسیر و دستگیر تفقح سیمای مهر اعتلایش ینابیع سطوت و فتوت رصین چین
جبینش خاقان چین را شکنجه حتی اتاك الیقین بیا آئین چشم حقایق بینش فرمان ده سیاه و سفید روز
شب و شهب مژگانش سرگرم در رجم مکاشحین شیاطین حسب عذار صبح نثارش مشرقستان شموس حشمت
و اقبال و هالهٔ خط مینوسوادش سور البلد عظمت و اجلال گوی سیمین قبغبش لفاح بهشتی که خمیر هستی فو الفقار
است فی فی حب یوسف زار است و حسن نور آفرین را سرمایهٔ مابه الاعتبار صماخ گوش حق نیوشش مخزن لآلی
اسرار جهانبانی و زبان فیض ترجمانش مقنن قوانین نصفت گستری و کشورستانی نقطهٔ دهن موهبت
جد ولش جوهر فرد است در جز خوان مصارف نبرد نیروی بازوی تهمتن افگنش معاضد قوی دست نصرت
و ظفر و ساعد رحجش مساعد سعادت بخت سنجر و اسکندر از مشاهدهٔ سبزهٔ خط گلعذارش بمثابهٔ تاثیر اهتزاز هوای
وجد انگیز شاخ هر نهالی مانند صاحب حال در حال و آزا فتادن و برخاستن بپای مظهر و مظهر کمال معرفت
ذوالجلال هر ورق گلزار از دیدن روی زیبایش صفحه صحیفهٔ عیش و طرب و جبانهٔ هر غنچه بمعاینهٔ لالهٔ رخش
از صهبای گلرنگ نشاط لبالب از فیض نظارهٔ جمال احمدی مقیمان چمن در سلوک طریق وجد همانا صاحبدلان
و از نعره های هوی یا هو در ستودن جمیل جمال آفرین بتکرار آیه فتبارك الله احسن الخالقین
عذب البیان بلبل دستان سرای زینهار از تعشق گل نکردی که پروانه وار هوای شمع رخسارش گل نکردی
قمری بسکه طوق بندگیش در گردن نیاز انداخته از جملهٔ زنده باغان بستان ممتاز گردیده و سرو با همه آزادگی ها
سلسلهٔ غلامیش در پای گذاشته از همگی نوخاستگان خیابان سرفراز بوده ۵ بنام ایزد تخود باغی دگر
بر هان کسی جوید ه قدت سرو است و زلفت سنبل و رخ گل درین گلشن ه فیلسوف دانشوری شجاع هنر بر دلی
که بازای ذکای نقاد جواهر محسوس و مفهومش که از تحصل ملکه و قوت راسخه تیز ترین اسراج تصور و ماج دو
سرعت استنتاج چون صواعق در بریق است شمسیهٔ تعلق ارسطاطالیس که منطیق منطقی و محدد قانون عصمت

ذهنی است نور خودش فرا پیچیده و دربرابر ذهن ثاقبش که در اسراع ترصیف شواهد و آیات فکریه و ترتیب
مقدمات ضروریه و استنباط نتایج نظریه ملکه دارد که تقدم و ماسبق برلمح بصر و رویت نظر جلوه نماید سیحجل
طبع وقاد بطلیموس که مخترع الآلات ادراکیّه و جوهر نفسیه و حدسیه و فکریّه و منتزع ادوات معقولات مکتسبه و
ملکات عنصریه است بزنگار بلادت رسیده و استقامت و اشتیاقش در طبقات ستمانه و معارک پرولانه بر منع حرکت
ارضی دلیلی است مدهق تر از آساس فلکی و چرخ چنبری و انافت افتخامش در عقبات مبارزان و نبرد آزمایان
به صفدری و یرّه دری هیجای کوره نیران بر خرق والتیام فلکی برهانی است موثّق تر از سد اسکندری
بوعلی با چندین کمالات متوالی در محاذاتش کنه وجودش را چون بولحیا از قانون حذاقت و رزانت عاری تر
پندارد و فاریابی با همه بیانات رشاقت نصابی از تلالوانوار حکمت علمیه نظریه اش خویشتن را انتشابه فاره
عمیا لمکفوف البصر شناسد نسبت مفهوم حکمیّه ما با مفهوم خاص ذات همایونش از مقوله متضایفات علی
وجه التواردات است که تعقّل یکی متبنی بر تعقل دیگری بلسان ابوّت و بنوّت در تمثیلات است میادین
رزم را از بزمگاه آرایش و نمایش نسبت عروسی همچو اقلیدسی پسندیده عقل حکیم دانش پسند دهر و حدید
اسلحه را به پریوی البسه و سیوف قاطعه الشنوف ساطعه تمثیل بطرز پرده شناسان فطرت بلند کند ٥
رمح و حسام تو چو قلم بدسگال را، سینه همی شگافد و گردن همی زند، و بالجمله اندیشه فلک پیما و فکر
بلاغت انتما بکمند عجز و نارسائی اسیر است و خامهٔ مقطوع اللسان سربلند از وخامت تشویر و ندامت
سر بزیر فبالضرورحری آنست که نون زبان به نیت تنظیف بصد جا جریه غوطه زند و جامهٔ ارجاس از
جرم خویش بذوق لذت اندیشه برکند تا از معرفت اسم ذات ذات الصفاتش حلاوت مذاق ذوالنون مصری
دریابد و از نام نامیش همرنگ در مکنون نشان گفتن تواند یعنی مریخ جلال آسمان حشم ناهید جمال خورشید
علم برجیس شمال قمر خدم زیب تخت فرق رفعت چتر بخت دست نصرت حسن جاه قلب شوکت العادل
الباذل الفاصل بین الحق والباطل خیر الاواخر والاوائل الفائز من مبادی الفطرة بمعالی المآرب

والهمم المخصص بمیامن الفوز والفلاح بجلال الجوائز والنعم ذو المجد والتفاخر الجناب المستطاب نواب سید اشرف الدین احمد خان بهادر لازالت شموس دولته ساطعة وشارقة ومابرحت اقمار صولته طالعة وشارقة برسریر جزالت مسیر ریاست آبا عن جد متمکن گردیده اند تا از ریاحین نوالش بهار آمال جهانیان آراسته شود وبه پیرایهٔ عدلش چمن رجایای زمانیان پیراسته لله الحمد والمنة که فرط قوت روحانی وکمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس والا درجات وبدن فیض مسکن همایون واهب البرکات بمقتضای نور علی نور فراهم است ابواب لطائف اخلاق وشرائف اشفاق برروی کافهٔ خلائق از موافق ومنافق کشوده فرق عزت و مکنت ایشان را ابدروزه رفعت برافراشت فتحی عظیم ونصرتی فخیم از مکمن البطون بمیامن ظهور روی نموده نقش ناصیهٔ اقبال آن مصدر اصناف الطاف الهی ورقوم زایچهٔ اجلال مورد اضعاف اعطاف نامتناهی بمفاد ذالك فضل الله يؤتيه من يشاء گردیده است خاطر ملکوت ناظر بانتظام احوال و تکفل حصول مقاصد وآمال طوائف انام لاسیما بتنسیق امور طبقهٔ علم وحکمت واولی الافهام پرداخت چمن طبعش چون طلعت چمن فرحت بخش دلهاست وبهار سخن لطافت آمیزش مثل سخن بهار ارتیاح پیرای جانها افکار پیرایهٔ رائقه ومضامین شاهقه اش طرح افکن جنان است که اگر سخنوران غامض تقدیر خیالی صفائی شامه را بکاخ دماغ رسانند البته باستشمام گلهای معانی رنگینش توانند پرداخت ونثار خیالیش عبارت نثری رفعت را که مانند دری رخشان از برج بلاغت تابان است برآسمان الفاظ که بسان گوهر درخشان از درج فصاحت نورافشان است پر تواند ساخته برنگ هلال گوشهٔ ابروی از دو جبین نماید که اگر دقیقه شناسان سربلند و سربلندان هوشمند نگاهی ژرف وانمایند هر آئینه احاطه اش را توانند دریافت رای مهر انجلایش طراز جامهٔ شوکت ورقم کلک جهان کشائش فتحنامهٔ نصرت موائد العامش از برای خاص وعام نهاده است وفوائد اکرامش بجهت پای شکستگان ودرماندگان آماده کف خصمش نیسان جود یکه بی ژرف وامار وبطن صدف دریا دریا گوهر اسعاف الماس ناس نماید

وبخشد وچندان بخشد که عطای غیر مجذوذ شاهد بر امکان تسلسل گردد و پنجهٔ نگارین زور آزمائش پنجهٔ مرجان را زرد ساز د لوحش الله سزای ظلم ظلمه وجوافی در پرتو تیغ معدلت دستگاهیش و ملجای ملهوفان و مظلومان جهان در قبضهٔ صمصام جهان پناهیش استیصال اهل شقاق ونفاق و نصر وحمایت صاحب رفق و وفاق آنچنان مطمح خاطر عدالت مظاهر اوست که هر فصل وموسم فصل گل است و میگساران گلشن را دور ساغر مل الحاصل جوهر عرض مرام و انقطاع کلام آنکه عزم و جزم و رزم جامع الخلق نافع الخلق باستعانت فکر بلند پرواز و اندیشهٔ ارجمند کارساز از تخیل استعارات و مجازات و تشبیهات و تمثیلات کی تواند ساخت که قصص تیگرف برق حسام سام افگنش نائرهٔ ملتهب در خرمن مضامین نو کهن انداز و تیغ زور سخنوران خامه بسوزاند لاجرم با پایهٔ خرد خرده بین این دعاگوی ثناخوان ارادت گزین با نغمای عدید و سجایای جدید چند آنکه ثنا گوید دعا گوید و خلود تابید عمر و جاهش از توفیق و تائید خدای خود جوید بطراز د که صباح ورواح دعای بقای ذات همایونش از فرش بعرش میرساند چه گدای بینوا و صعلوک سرگشتهٔ بادیه هوا جز این چه تواند از سماک تا بسماک و از فلک تا بملک آمین یارب العالمین گویند و ذخیرهٔ سعادت و فیروزمندی بینند و زندتا حکمت سرمایهٔ خیر کثیر و حکومت محکوم خداوندان دیهیم و سریر و ترکمان فلک بر کثرت یزک نجوم مغرور و شاهد گیتی بفر فروزش مهر و ماه سراپای ضیاء ونور است این مجلای فیوض و مکارم نامتناهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی بلقمان بحکمت و سلیمان بحکومت باشاد بجاه النبی و آله الامجاد الی یوم التناد و المنتهی العبد الراجی الی رحمة ربه الازلی الدعو بسلامت علی حماه الله المفضال المنعام عن بوائح کل الاشقیاء اللیام ورزقه شفاعة سید الانام علیه الصلوة والسلام در این آوان طوارق الحدثان که از صدمهٔ لطمهٔ زخرف جهل بوجهل نژادان باکمام ازهار شمائل محمودهٔ معانی و خصائل ستودهٔ شیوا زبانی چاک اندر چاک پذیرفته و آتش حقد و حسد از کانون بواطن بولهب فطرتان در التهاب افتاده خرمن محسنات بدایع سخن لطائف صنائع فن پاک پاک سوخته از کشاکش سفاهت سفهای

لجلاج عقود یواقیت شاهوار حمیّة الاسلام وصیانت شریعت سیّد الانام که تاجوهری فلک دانهای جواهر زواهر انجم را بر طبق زبرجد نگار سپهر جلوه نما گردانیده بصفا و صفهن آن ندیده از هم گسیخته و سنگ بلاهت بلهای عجاج سلک دُرهای آبدار اعانت و مراعات اخوان ایمانی و امداد و مثافات خلّان روحانی که تا دایهٔ دریا دُرّ یتیم را در مهد صدف حضانت فرموده غوّاص بصارت نظیر آن مشاهده ننموده درهم شکسته گرد کساد کسوف بر روی سلمای مهر طلعت علوم عربیّه درهم نشسته و سحاب ناروائی و ناسره نخسف بالیلا ماه سیمای فنون ادبیّه باهم پیوسته ناظورهٔ سخنوری در زاویهٔ سوگواری منزوی شده قرنها دشواری از فقدان صاحب بصیرت و دانشوری و همیشه ناقدردانی بر پهلوی خود زده باهمه تتبّع نفس دیوانه منش تجرّد فریب که پیوسته رهزن قافلهٔ آزادگی و وارستگی و حیرت افزای قلب و خاطر کرب است باد خیالی نازک بسوزانیدن چراغ باد کم فکرت در دماغم پیچید چار ناچار عنان کمیت اندیشه و مبالات بسمت هامون عرض حقیقت این مدّعا و استکشاف این حالت غرابت انتما بر گردانید مهیات هر گاه این کار سترگ سرمایه سوز تجرّدی و این نگارهٔ بزرگ هوش ربای هوشمندی که لغزشگاه تقدّس منشان هشیار خرام است تکلیف بر دو بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت تشتّت نهاد مهبط عاهات و آلام ردی بظهور و وضوح نماید لیکن تفیضان مبدء فیّاض که بخل و ضنّت را بدرگاهش بار نباشد شاهد مکنون خاطرم پردهٔ خفا از وجنهٔ تابناک برکشید و هیولای مافی الضمیرم با حسن تقریر مضبوط رشیق درین اوراق صورت ضبط و تلفیق پذیرفته بسمت **سطوت احمدی** موسوم گردیده بسکه صبا از زلف پرتابش نافهٔ مشکناب رحراح زبانیان کشوده است و عطار شمال از جعدهٔ پرشکن مشکینش عنبر تر نجاج عالمیان ربوده از روائح فیوض نمایانش شگوفهای خواطر نظّار شگفتگی دربار است و از فوائح روح الوانش ریاض ضمایر اولی الابصار با رنگ و بو همکنار نفحات مکارم اخلاقش با همین ریشه تنج طوطیان نطق پیرای شکرستان علم و هنر است و نکهت جان پرور نفس و آفاقش مایهٔ حیات قمریان چهچهه پرداز سرو ستان درایت و جوهر بنا علیه اگر قبول از مهب ذلاویز تشریف وزیدن و هوای حدیقه پذیرائیش بربیع آن رسد شگفته نگردد فاستقصی المرصود بمعونة الله الودود و هو حسبی و نعم المقصود -

گوهر دوم در احوال مؤلف

بیا ای دبیر سوانح نگار | ز کلک گهربار گوهر بیار
برآور کنون پیش اهل سخن | دُر بی بهایت ز دُرج دهن
بنه نیم که کلک جواهر رقم | چسان لعل و یاقوت ریزد بهم
اگر شاخ مرجان بود کلک تو | تراوش کند لعل و مرجان ازو
بچکد چون صدف در دهان دوات | همه آب نیسان چو آب حیات
اگر کاغذ تو زر افشان بود | بران سر بسر گوهر افشان بود
جگر گوشهٔ جان بود هر گهر | که مرجان جان داند اهل نظر
بالفاظ لعلت شود این گمان | که یاقوت کانست یاقوت جان
چنان گوهر لفظ از هر بود | که الماس یاقوت از غم خورد
به پیش گهرهات اهل خرد | نه الماس و مرجان و نیلم خرد
گهر ریزی تو بصد آب و رنگ | اگر نیند حضور گهر سنج رنگ
سواد حروفت بچشم بصر | چو کحل الجواهر بخشد اثر
سطور رقم سلک جوهر بود | بیاض ورق آب گوهر بود
ندارد ز نثر تو دیگر شرف | نه همسلک گوهر بر آید خزف
رخ شاهد نظم و نثر ترا | بآیین آئینه باشد جلا
به نظم تو گویند دیده وران | خوشا گنج نظمست چون شایگان
به نثر تو گویند اهل کمال | چه خوش رنگ افزود عقد لآل
صفای معانی و لفظ شگرف | بر اهل معنی است حرف حرف
بقیمت چو لولوی لالا بود | چو یاقوت الماس لالا بود
بدنیسان تو مضمون عالی نفیس | ز ترصیع گویند او را نفیس
مرصع عروس مبانی بود | مکلل بنور معانی بود
لآلی بیان و جمان تبیان | در ذکر جمیل ذو الجمیل الاثیل

والفضل الجزیل آب و رنگ تازه می پذیرد و جواهر زواهر معانی در گوش مبانی وصف جلیل صاحب نبیل بی مثل زیب و زینت نو اندازه میگیرد ۵ بموج سرور دریای احسان × فرو ریزد قلم لولو و مرجان × ضمائر مرآت نظایر اهل بصایر مخفی نماند که از صلب همایون شرافت مشحون ابر نیسان کرم کان عطا بحر همم جمیل الصفات جلیل الشیم جزیر القدرات و القیم معدن عز و النعم خلاصة الادوار نقاوهٔ اهل الامصار دُر محیط المکارم والعوارف بدر سماء المآثر والعواطف کریم الاصل فی الزمان شریف النسل بین الاقران رفیع المکان عظیم الشان عمیم الاحسان مستغرق فی بحار رحمة المنان فخر الملک وزیر السلطان جناب غفران مآب نواب سید امیر علی خان بهادر شایسته هرگونه تفاخر. شاعر ۵ توان گفت او را سحاب کرم

کہ سنہ دِش فشاندی چو باران درم ۔ سہ گوہر شاہوار یادگار موجود اند کہ گوہر وجود ہر یکی معدن فضل و ہنر
نیاکان رالنشان مید ہد و اکلیل فضائل بزرگان را آرائش استحسان می بخشد گوہر بزرگش معدن
علم مخزن حلم گوہر وفا جوہر صفا محیط کمال سپہر جلال گنجینۂ جواہر فراست مجموعۂ خزینۂ کیاست آراستہ
بحلیۂ فضل و ہنر پیراستہ بہ پیرایۂ عقل برتر نظام عقود یواقیت خوش بیانی صراف نقود زواہر معانی
دُرر غرر نجابت لآلی متلألی شرافت نور حدقۂ بینائی نور حدیقۂ دانائی نوح فلک فتوت یوح فلک
مروت سیاح بحار سخن گستری سیاح مسادین معنی پروری مصباح شبستان روشن رائی مفتاح خزائن
صفات آبائی نہنگ لجۂ قابلیت ماہی دریای ماہیت باسط مفارش فیض و امتنان غارس مغارس
جود و احسان بحر الجواہر لیاقت منتخب النفایس درایت معلم سفینۂ معلومات ناخدای کشتی تحقیقات
فرازندۂ لوای عالی مقداری طرازندۂ بساط نامداری لعل شبچراغ افسر حشمت دُرة التاج تارک ثروت
فیروزۂ تاج فیروزمندی و کامرانی یاقوت اکلیل بلندی و حکمرانی اشرف النجباء افضل النقباء
احسن العرفاء رأس الظرفاء اکمل النسب احمد الحسب سلالة الاماجد والانجاب علالة الافاخم و
الاطیاب فضائل و فواضل مآب جناب نواب شرافت الدوله مولوی سید اشرف الدین احمد خان
صاحب بہادر بی بہادر ہست کہ امروز ذات معدن حسنائش باعث مباہات مومنین شرع متین و وجود
ذی جودش موجب فرح و کشود مسلمین دین مبین میباشد چون لب لعلین او از حقۂ یاقوت دہن گہر ریزی
بساز د معنی منہما اللؤلؤ والمرجان روشن میگرداند ۔ شاعر ؎ بہ بین وقت سخن گفتن لب شیرین
و دندانش ۔ کہ گوئی دُر عمان است در لعل بدخشانش ۔ ہر کہ دریا دلی آن باذل دریا دل دریافت
دُر یافت و زبان را باین دُر فشانی آشنا ساخت بتضمین لراقمہ ؎ چرا جویم یم و معدن کہ دست
اوست چون دریا ۔ جواہر خیز و گوہر ریز و گوہر بیز و گوہر زا ۔ پس بحر کہ دریا دریا گوہر شاہوار و کشتی کشتی
لولوی آبدار از رشحۂ سحاب کفش در دست دارد و ہمیشہ با آبرو میگذراند عجب است کہ از درج دہن صدف

دلش این سخن برنخیزد۔ شاعر گر دل و دست بحر و کان باشد۔ دل و دست خدایگان باشد۔ هر گاه احوال سلاطین ماضی و حال در محال مقال می آرد کتاب تحقیق مورخان زمانه تقویم پارینه شمرده میشود چون نگویم که در تاریخ دانی مهارتی و کمالی دارد که عدیل و نظیرش محال است و زبان زبان آوران در توصیفش لال مسلسل کلامش همه سلک لال است و کان طبعش از گهرهای شبچراغ مالامال حبذا رنگین مقالی که رنگ لعلش جگر لعل خون می کند۔ و عقیق از تحسر سر بسنگ میزند و مرحبا صاحب جمالی که مداحش در رنگ رنگارنگ خوش میزید و بکمال میزخرد و نی چنین لعل و یاقوت میزیبد لعل یا یاقوت یاقوت دل شید است این یا رگ یاقوت یا شنجرف یا لبهاست این لب لعل تو یاقوت است یاقوت است مرجان راه سیه چشم تو بادام است یا دام است انسان را چشمش عین عرفان است و جبینش روح ریحان۔ از نور محاسن احاسنش ضیای محاسن پیدا و از هر موئیش تنویر خطوط شعاعی هویدا بینی تجلی بارش شمع طور است یا خط نور بر صحف رخ مسطور که بر و کفش در کیش او حرام است و مدام در روش انس انسی خوشخرام در گلشن جنانش هر گل بوی صلح کل میدهد و خاکپائش چو گل از سن و زر گل بکار می خورد چینش ماه ماه سعید و آبروانش هلال هلال عید دل دوستانش از پرتو جمالش خوش حال و قلب حسودانش از هلال غم هلال هلال چرا نخوانم که مجمع فیوض و مکارم نامتناهیست و متخلق باخلاق رسول اللهی که سینۂ فیض گنجینه او طور سیناست و حقیقت و مجاز را آئینه لوحش الله گنجینۂ اسرار وجود عالم است و نهانخانۂ اسم اعظم کعبۂ دل خانه کریم است و روضۂ رضا و تسلیم محل مناجات کلیم است و مقام استجابت ابراهیم۔ لکاتبه

بمدح در بحر فضل و هنر
سه گوهر بدانش بیا مد حسن
خلیق و کریم و لئیق و نبیل
بود چرخ البق کهن اسپ او

فزو بارم از خامه لعل گهر
ولای علی و حسین و حسن
عقیل و فهیم و فرید و جلیل
بود تیغ او برق بهر عدو

نشسته آب درش سر بسر
دم عشق احمد چه محکم زند
صداقت شعار و صداقت شعار
بار دو و انگریزی و فارسی

غبارهٔ یتیمی برو سے گهر
که در حبّ آلش همه دم زند
جلالت پناه و جهان وقار
ز فضل خدا هست او منتهی

سخن میکند آن فصیح البیان / بہر سہ زبان مثل اہل زبان
بعقل و ہنر زینت خاندان / بعز و شرف رونق دودمان
گل بوستان کمال است او / مہ آسمان جلال است او
بزیبد بفرقش کلاہ سری / بنازد بہ اہلش جہا سروری
خردمند دانشور ذی کمال / ہمایون نژاد و ہمایون خصال
کلاہ سعادت بسر دارد ا / سراپا لباس ہنر دارد ا
جلابخش آئینۂ عقل اوست / نگارندۂ نامۂ فضل اوست
اگر نام او کس برد صبحدم / ببیند شب و روز شادی بہم
مرادم بمدح و صف او خوشتر است / عروس سخن را ہمین زیور است
بوصفش زنم چون سخن ای سحر / از اندازہ مدحش بود بیشتر
حدیث ثنائش چو آرم بلب / بجوشد بدل رنگ عیش و طرب
ببایند در خدمتش سرنگون / ہمہ صاحب فضل و فہم و فنون
بطبعش تحمل چو خاکست ضم / گذارد تجمل بگردون قدم
امانت بود شیوۂ او مدام / دیانت بود شیوۂ او دوام
امارت بنازد ز اجلال او / شہامت گر آید ز اقبال او
رشاقت ز بالای او نامور / رشادت ازو مفتخر سربسر
انیس قلوب جہانست او / قبول دل مقبلانست او
ابر کرسی جاہ عالی وقار / بملک کرم سرور نامدار
رخش ہمچو خورشید تابندہ / ز نورش رخ ماہ شرمندہ
ندانم چہ دارد رخش آب و تاب / چو آئینہ خورشید شد آب آب
قدش سرو گلزار حسن و جمال / چہ خوش نخل زیبا و موزون نہال
ورا داد دادار داد و مراد / مراد دل او مگر داد داد
ہمہ کامل دہر مداح او / ہمہ عادل عصر مدّاح او
دل او کہ معمورہ عدل کرد / در و مہر و اکرام را اصل کرد
ہمہ طور او طور اہل کرام / ہمہ کار او کار اہل ہمام
ورا مسلک صلح کُل آمدہ / کہ در راح او عطر گل آمدہ
زمیلاد او بلبل کلک من / چنین میشود باطرب نغمہ زن

کہ ولادت باسعادتش در زمان محمود و اوان مسعود بمقام فرخندہ فرجام دار السلطنت کلکتہ بتاریخ ششم ماہ جنوری سنہ یکہزار و ہشت صد و پنجاہ و پنج عیسوی مطابق بست و ہفتم ربیع الثانی سنہ یکہزار و دو صد و ہفتاد و یک ہجری قدسی روز نور افروز یکشنبہ ساعت دہ مسائے بعد سرور و صبور بمنصۂ ظہور رسیدہ یا جگر گوشۂ کان عصمت و عفت آویزۂ گوش شہود گردیدہ یا زادۂ ابر نیسان امارت و ریاست از صدف شرف نور افروز جہان شد کہ از جمال بی مثالش مسرور و محبور زمین و زمان شد و دولت خانۂ فیض کاشانہ حضرت نواب غفران مآب از وفور یاسمین ارتیاح و ریاحین انشراح بہا

غیرت گلزار گشت و غلغلهٔ تهنیت و طنطنهٔ مباهجت فرحت بخش قلوب روزگار نواب نامدار اوّل دوگانهٔ شکر پروردگار را ادا نمود و تعبیهٔ نقره و طلا بمساکین و ایتام عطا فرمود و سامان بزم سور سرا بانوار الوف آرایش و صنوف زیبایش آشکار شد و هر چه دران می بایست خوب و مرغوب پدیدار خلاصه خنیاگران و رقاصان زمزمهٔ انبساط و ترانهٔ نشاط سر کردند و لولی فلک را برقص آوردند هر طرف صدای ترحب طرب خیز بود و بهر لب این نوای سرور انگیز شاعر ۵ زبس در نغمه انگیزیست ایام * سزد در رقص اگر در گور بهرام * و بزبان دوستان اخلاص کیشان و برادران اختصاص اندیشان بصد سپاس گزاری جناب باری همین اشعار مسرت اشعار جاری - لراقمه

صبحدم چون آفتاب از درجهٔ بیت الشرف	روی نیکویش بچشم روزگار آمد پدید
نور تا خورشید مه را مطلع سیمای او	از فروغش مهر گردون شرمسار آمد پدید
عشق رخسار فروزانش نمی دارد اگر	لاله از بهر کدامین داغ عذار آمد پدید
چشم میگونش که می بخشد شراب انبساط	می کشان را دافع رنج خمار آمد پدید
ابروانش بهر دشمن خنجر قهر خدا	یا برای مشرکان این ذوالفقار آمد پدید
این چه خوش مولود آمد جوهر عزّ و شرف	گوهری یا از بحار اقتدار آمد پدید
راست میگویند در وصفش که چون اجداد خود	صاحب لطف و عطا و افتخار آمد پدید

راقم سطور اگر بخواهد که برخی از کیفیت تجمل و تجلل محافل مینو شاکل و تنویر قنادیل و لموع شموع مومی و کافوری و تجلی حباب و روشنی کنول و گیلاس و حاضرین با تمکین و ایثار و انعام و تقسیم طعام ارقام کند طوامیر طویل میگردد مختصر دران محفل نور منزل رونقی بود که رنگ خورنق شکسته و با ضیائت شیشه آلات بلرم افلاک پیوسته خوشا مولود مسعود که بیمن ظهورش ظهور چنین سرور موفور گشته و خهی فرزند ارجمند اقبال پیوند که بفیض میلاد با اسعادش مذکور نشاط تا محصور گشته زهی نور فرخنده رو که هر روز مادر و پدر و سائر

بزرگان و عزیزان را از دیدار فرحت آثارش عید نوروز حاصل بود و ہر شب افتراح قلب و انفراح
دل موجود چون بسن چار سال و چار ماه و چار روز رسید محفل بسم اللہ خوانی منعقد گردید نواب باسل و باذل
درین تقریب میمنت تقریب ہم سامانی بزرگ و تزک سترگ مہیا فرموده و ابواب بذل بیش از حوصلہ بروی
عالم کشوده کہ بیانش از حیز تحریر بیرون است و از زبان تقریر افزون الغرض بزرگان شہر و اعیان دہر
حاضر شدند و استاذ مہذب با کتاب مذہب تشریف آوردند و پیش اہل مکتب لوح سیمین و کلک زرین نہادند
از زبان فیض ترجمان استاد بسم اللہ برآمد از لسان فصیح البیان تلمیذ خوشتر و بدان مشابہ بخواندن آیات
سبع المثانی و سورۂ رحمان غنچۂ دہانش وا شد و باین فوحات مناجات عالیہ سارب اشرح لی صدری
ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقھوا قولی کہ ہمہ حضار گل گل شگفتند و در شگفت آمدند
و بارك الله گفتند پس ازان روز آغاز تعلیم و تربیتش بایضاح پیوست و حرفہای دلنشین بر کرسی
تحسین نشست و درین مابین سنت خلیل اللہ رسم شریعہ ختنہ نیز باین شوکت و شان انجام یافت کہ
تا حال بدیار ما ضرب المثل و یادگار است میتوانم گفت کہ تعلیمش بعلوم عقلی و نقلی بسان شاہزادگان
بروی کار پذیرفتہ و یوماً فیوماً قوت فہم و ادراک باستکمال رسیده چنانچہ علم ادب و قواعد فارسی از استاد
یگانہ و مشہور زمانہ کاشف غوامض زبان دری جناب مرحوم آقا احمد علی صاحب جہان نگری و
علم تاریخ از مورخ بے بدیل و مثیل ماہر رموز شاعری عندلیب گلستان رنگین مقالی طوطی شکرستان
نازک خیالی ناصب رایت استادی فصاحت و بلاغت انتساب جناب مغفور شاه الفت حسین صاحب
عظیم آبادی و علوم مختلفہ از جناب حکمت مآب مرحوم حکیم قاسم علی صاحب عظیم آبادی و مبرور فضایل
انتساب جناب مولوی سخاوت حسین صاحب بنارسی و عمدة العلماء زبدة الفضلاء جناب مولوی
شجاعت علی صاحب قادری بہاری و شمس العلماء زین الکملاء ادیب فہیم و عالم حکیم عالی جناب مولوی
کبیر الدین احمد خان بہادر و خوشنویسی از یاقوت رقم جواہر قلم مرحوم جناب مرزا امیر جان صاحب

هوگلوی وانزوالد با جد خود که فی الحقیقت خطاط زبردست مثل میر عماد از شاگردان ارشد جناب منشی خلیل صاحب بودند بهره مند شده و بهمعصران خود خیلے نام آور و سربلند و به تحصیل زبان انگریزی به نحویکه باید وشاید از بخاریه دوران مسٹر رابٹ صاحب پرنسپل ڈفٹن کالج و مشاهیر زبان پروفسر هنری بلخمن صاحب پرنسپل مدرسه عالیه کلکته پرداخت و اوقات عزیز را بسیر فروصرف ساخت و آموزگاران هم به شفقت تام ومحبت تمام بتعلیمش کوشش بلیغ می نمودند و بمعاینه شوق و ذوقش دعا می خواستند و میفرمودند ۵ زلخت دل سپارم گوهر چند ۰ باین نوباوهٔ اقبال پیوند ببرد در حفظ آن صد محنت و رنج ۰ که بی محنت کسی کم یافته گنج ۰ زسن تعلیم زد آموختن باد ۰ گهر از ما بزود اندوختن باد ۰ الحمد لله والمنه که باسرع ازمنه بقوت راسخه و ملکه کامله همچنان بر علم فرنگ قادر شد گویا بجمیع علوم فائق و از جمله فنون ماهر شد تو در مدرسه عالیه دو مرتبه بعطیه انعام و یکدفعه جاگیر رنج ماهانه سرفرازش کردند و در ڈفٹن کالج بابت تحفیظ علم تواریخ یک سلور میڈل زیب گلو کرده ممتازش ساختند تا ناکه در گلوی همایونش تمغه کیاست و لیاقت انداختند و در گردن حاسدانش طوق لعنت دیده بصیرت و چشم حقیقت ببیند و بر انفضال این دیهمال آفرین خواند که آن نکته آموز رموز درایت و قیاس سخن سنج هنرپرور معنی شناس رشک سحبان و بو فراس زبده اکیاس در انٹرنس کلاس بود که صیت علم و فضلش گوش عالم فرح سمع نمود و گورنمنٹ عالیه برای عهده جلیله و منصب نبیله تولیت امام باڑه هوگلی انتخابش فرمود ۰ لراقمه

بیا ای صاحب علم و لیاقت — نهم بر فرق تو تاج ریاست
بیا ای سند آرای امارت — بافزا جای خود از زیب و زینت
بزم تولیت هان جلوه گر شو — بلی رونق فزا با جاه و فر شو
نصیب دشمنانت رنج و حسرت — نصیب دوستانت عیش و راحت
بیا ای معدن فهم و فراست — زنم بر جامه ات درّ فخامت
بیا ای گوهر کان صدارت — بیا ای جوهر جان صدارت
ترا بادا همیشه شادمانی — بصد اقبال و عز و کامرانی

جوهریان جوهر اخبار اخیار و صیرفیان لعل آبدار گفتار

جواهر زواهر صدق مقال را چنین بر اکلیل تصدیق می زنند و مثقب الماس نوک قلم بر مروارید
تمیق که چون جوهر شمشیر همت روغن سپر بسالت نقطه دائرهٔ فضل و افضال مرکز دائرهٔ کمال و
اکمال اسوهٔ اشراقیان قدوهٔ مشائیان معلم معلم اوّل سر دفتر مهندسان اکمل رونق بخش
مسند صدارت مربع نشین چار بالش تولیت قران السعدین برج هدایت و رهبری نیرین اوج
بصیرت و دیده وری سلم گزار طارم کنوز معانی و حکم رصد بند بام رموز بیانی و فنون قدم ها
علم اصطرلاب مجسطی خطاب الوری انتساب آقا یدس القاب غفران مآب عالی جناب طراوت افزا
ریاض ریاضی مولوی سید کرامت علی صاحب جونپوری بسبب شیب و هزال و ضعف و اضمحلال و
قرب ارتحال بحضرت ذو الجلال ترک تولیت گفته از گورنمنٹ عالیه ولیعهد خود همین سرمایهٔ قابلیت
را خواست و نتیجهٔ درخواست بفضل بسم الله حسب خواه یافت اگرچه بسیاری از اعاظم و افاخم
بخواستگاری این عهدهٔ جلیله و منصب نبیله کوششی و جهدی نگذاشتند مگر التماس خود را بانتماس
مبدل یافتند و بعضی از حاسدان الماس حسرت خوردند و مرحله پیمای شهر خموشان گشتند چنانچه در سال
فرخنده فال یکهزار و دو صد و نود و دو هجری قدسی بر کرسی صدارت تولیت بستان سلطان خاص در
جلوه آرا شد و لبسان قطب بجای خود زینت پیرا آهالیان دفتر مانند دبیران چرخ اخضر حاضر شدند و
سر تسلیم خم کردند و گفتند. لمحرره ۵

تو باشی نور بخش و نور افروز | و ماه از اکتساب نور هر روز
دگر انسان شبیم عقل مجید | کرانی - نام معین الدین احمد
بلی این بی‌بدل در کار دانا | و محمد و هم بستر حکمرانے
ثنا ها بهر او یکباره گفتند | که مهر ها عاز نیکو سفتند
اطال الله عمرك فی المعالی | و زاد الله رتبتك فوق الاعالی

توئی خورشید تابان ای فلک فر | و ما سیارگان پیش تو چاکر
تو باشی دائما در کامرانی | و ما از فیض تو در شادمانی
ز تشریف‌نفیس بس مسرور گردید | ازین در چشم او منظور گردید
غرض از مقدمش کل عهده داران | همه اشراف و هم خدمتگزاران
وقاك الله احداث القوادی | و صانك عن نکایات الاعادی

بعد ازان سائر ملازمان سرکار فیض آثار امام باڑه

معظمهٔ محسنیه صف بصف استادند و آداب ماوجب بجا آوردند حضور را مع النور بملاحظهٔ آنها خوش شدند و آنها بکمال انبساط و نهایت نشاط بدین ترانه مترنم گشتند ؎ نامت بلند و ذکر جلیلت جمیل باد ظلت ظلیل و دشمن جاهت ذلیل باد از دولت تو اهل بها نراسرور باد چشم بدان زجاه و جلال تو دور باد بعد سپس مفتاح مخزن امانت و دیانت عالی جاه مولوی سید کرامت علی صاحب جنت آرامگاه بدستور بزرگان دست بدست زده بدفترخانه آوردند و خزانچی را طلبیدند و کلید خزاین بدست دست آرای تولیت تازه تفویض فرمودند و دست دعا بدرگاه بی نیاز و کارساز دراز نمودند و عذب البیان شدند — لکاتبه ؎

بزم آرا شد ولی پاک ذات | حبذا اعزاز و شان تولیت
یا الهی همچو گلزار جنان | سبز باشد بوستان تولیت
زیب تازه یافت این ماتم سرا | گشت مستحکم مکان تولیت
می خلد در سینهٔ اعدای او | خارهای گلستان تولیت

و ایشان گلدستهٔ اطاعت را زیب دستار ارادت ساخته دست کورنش بر سر نهادند راقم هیچمیرز نمی تواند که جملهٔ کیفیت آغاز تولیت درین مختصر بنوعی که باید مسطور نماید و محامد و مناقب و خوبی کارروائی و خوش اسلوبی صاحب تولیت مذکور رسانر د حساب آن همچون تقاطر امطار می شمارد مصرع شمار قطرهٔ باران کسی چگونه کند آزین رو روی سلمای مدعا و عارض عذرای متمنی بگلگونهٔ اختصار تزئین می یابد که پرده کشایان حجلهٔ عروس خوش بیانی و نگار بندان پنجهٔ نگارین سخندانی خیلی تاریخهای تهنیت مشعر حالات تولیت نگارش کرده اند و پرده نشینان عبارات و مخدرات اشارات را بجلوهٔ ظهور آورده اند که هریکی بحسن و جمال بی مثال مشاهده می آیند و بعشوه و کرشمه سحر حلال وانیقدر منظور نظر حضرت ممدوح شده اند که بعون قدیر عنقریب درکتاب مستطاب ششجهت زیور انطباع پوشیده فروغ بخش دیدهٔ دیده وران خواهند شد خصوصا در گلستان بیخزان نسخهٔ مطبوعهٔ ارمغان عندلیب نکته پرداز همرنگ بلبل شیراز ظهوری عصر طغرای دهر استاد الشاگران سرآمد استادان سردفتر منشیان سرخیل عبارت آرایان صوفی

صافی نہاد عالی نسب والا نژاد خلاصۂ ارباب صداقت مواد مصدر صدق و صداد سلطان ا عاظم اتقیا برہان افاخم اصفیا مطلع انوار افاظت منبع آثار افادت سرشار شراب صاف حقیقت مست و بیخود بادۂ ناب طریقت قدوۃ السالکین اسوۃ العارفین زبدۃ المتکلمین عمدۃ الصالحین عالم باعمل فاضل اکمل سیادت مآب حکمت انتساب واقف اسرار خفی و جلی جناب حکیم سید احمد حسین صاحب صوفی مدظلہ العالی چندان گلہای نیابت و نسترنہای تولیت شگفتہ و خرم اند کہ نظارگیان تازہ دم را بوجد می آرند و احتظاظ روحانی والتذاذ روحانی می بخشند والحق راست میگویند و بجا می سرایند - لراقمہ ؎

گفتمش کو ظہوری و طغرا | گفت دل صوفی سخندان است
نظم صوفی بہار بستان است | حرف حرفش چو سنبل و ریحان
نثر او غیرت گلستان است | روح بخش جنان انسان است

و این گلچین گلشن پریشانی و طوطی آئینۂ حیرانی ہم چند تاریخ در زمان مراح ضمان آغاز تولیت مشعر تہنیت گفتہ بود در ینوقت دو قطعۂ اردو و فارسی بیاد م آمد کہ عرض می شود ؎

سرور سید دستور اعظم | ہوا فضل خدا سے صدر آرا
زمین سے آسمان مین قدم سے | مہ و خورشید ہے ایک ایک ذرّا
جبین سے آشکار انوار ایمان | ولاے پنجتن جتون سے پیدا
معائب سے بری خوبی سے معمور | بشکل بھیس مین اترا فرشتا
بر آئین مطلب دل اس ولی کے | بحق شبر و شبیر و زہرا
سنہ ہجری مین ہے مصرع تاریخ | یہی عہدہ ہمایون حق نے بخشا
سنہ ۱۳۱۲ ہجری قدسی

آنچنان ابر رحمتش بارید | کز جبینہا غبار کلفت شست
تولیت یافت او بحشم و زیب | غنچۂ خاطر محب بشگفت
از سر انبساط بلبل فکر | منصب تولیت مبارک گفت
سنہ ۱۳۱۲ ہجری قدسی

چراغ تولیت روشن ہوا ہے | نظر آتا ہے ہر گھر مین اُجالا
یہ بحر معرفت سے زیب ہوگی | نظر آتا ہے اک کوزے مین دریا
ہزارون خوبیان کس کس کو دیکھین | تماشائی ہین انکے خود تماشا
دعا کرای سحر شام و سحر روز | یہی ہے خیر خواہی کا تقاضا
کھلین کلیان ریاض آرزو کی | رہین شاداب گلہاے تمنا

شکر بے حصر بخداوند جہان | کہ گل مدعا ہزار شگفت
اندرین موسم بہار افزا | دلم این مژدہ از صبا بشنفت
حاسد او کہ ہست سبز قدم | ہمچو سبزہ و بخت خویش بخفت

در دل ارادت منزل تصور کردم کہ درین سرور موفور

وجهور گشود ۵ نثار محفلت این وقت گوهری باشد که در حساب نیاید بهای آن گوهر - همان دم اشعار آبدار غواص بحر سخن طرازی آشناور دریای نکته پردازی بلاغت وفصاحت نصاب جناب آقا محمد حسین صاحب شیرازی تخلص بناخدا که نظم آبدارش سلک گوهر بی بهاست و جواهر اشعارش در نهایت لمعان وصفا بخاطر رسید سبحان الله دُرهای ناسفته که از قلم ریخته اند اینست - ۵

چو دست اشرف الدین احمد از فرط سخا ریزد — مدادِ خامه ام هر دم به دفتر لعل رمانی
ز دست معطی او منفعل کان بدخشن آمد — ز طبع خوگر من بار ور شد ابر نیسانی
سلیل آصف راوی که بی خاتم بدست آرد — بعون نقش خاتم حشمت و فر سلیمانی
چنان کامل پدر را اینچنین عاقل پسر باید — که گردد تازه از رایش طریق معدلت رانی
تعال الله ازین نفسی که در مرآت خود بینی — نظر ناکرده تا افتد به تسویلات نفسانی
مهین رادی که در بستان معنی نفحهٔ خلقش — باطفال چمن بخشد مدد از قوت روحانی
مر این خدمت و راز پید عفاک الله تعال الله — که از سعیش بنظم آید طریق دین دتیانی
بسی جائید ها جستند خلق از بهر نصب خود — بکبر یاس ولای اهل بیت از بهر دربانی
چو اشتر مست گردیدند در بیدای خود بینی — بکام حرص خائیدند هر یک ژاژ طتیانی
ندانستند با قل می نیابد رتبهٔ احنف — شهارا کی بود با مهر رخشان لاف همشانی
مهی شایستهٔ این تولیت باشد که عزم او — بسواری بود چرخی که نهد رو بویرانی
کسی شایستهٔ این منصب والا بود کز دل — بکبر یاس شهنشاه شهیدان سوده پیشانی
نبیره پاک پیغمبر سلیل ساقی کوثر — تناج دودهٔ هاجر بر تبت مصحف ثانی
حسین آن خامس آل عبا کز عالم معنی — مطهر باشد و طاهر به تنزیلات فرقانی
سبب از عالم امکان بود وجد کبار او — طفیل ذات والایش جهان باقی و فانی

کیم من تا که بسرایم ثنا اندر خور شاهی / که جبریل امین کردی بکبریاش ثنا خوانی
چه گویم مدحت حیدر که حیدر بعد پیغمبر / بود از ماسوا بهتر ز تائیدات ربانی
سلونی کس نگفت از اوّل ایجاد بر منبر / نه داؤد و شعیب و عیسیٰ و موسیٰ عمرانی
چه جستی ناخدا همت زلطف احمد مرسل / همان شایان دعای احمد مرسی ز بر خوانی
کنون ای یوسف مصر جلالت شاد زی شادان / که باشد حافظت تعویذهاے پیر کنعانی
الا تا سبزه می روید همی تا چرخ می پوید / خور خاور فرا ماند تو با حشمت فزو مانی

منّت مر خدای را که از الطاف بی نهایتش تا این زمان بالوف عزّت و شان و انواع امن و امان فرحت توامان صدر آرای تولیت و زیب پیرای مسند صدارت است و هر گونه خیر اندیش ما تحتان با ارادت و خیر خواه جمله مسلمین و مومنین می باشد و بهر کار شان کوشان و معین شادی ایشان را شادی خود میداند و بربادی ایشان را بربادی خود در بهبودی عام اهل اسلام سعی تام میکند خاص در ترقی مسلمانان هوگلی کوشش تمام فواکهات حدیقه فیض سانیش کام بخش کام انام است هر که از و کامیاب نگردید کی برخوردار است و ثمرات مهربانیش وقف عام هست کسیکه ذائقه او نچشید نهال آمالش بی برگ و بار است عارض عذرای تمنایش رشک هو است [بمعنی کتاب] و زلف لیلای مدعا گیسوی حور تفضل عزیز عزیز مصر عزت علا است و ا با عزیه و اصدقا معزز و عزیز دل اد دوستانش مشموم بشمایم خوش میباشند و دشمنانش مسموم بزهر هلاهل می مانند قول من هیچ این البته صادق بر می آید که باین شمائل پسندیده و خصائل حمیده قدم بقدم والد بزرگوار خود رفتار می سازد و مضمون صداقت مشحون اَلْوَلَدُ سِرٌّ لِاَبِیْهِ بر این خلف اشرف مینماید کسیکه چشم انصاف و قلب صاف دارد بلطف و مراعاتش بنگرد و قدر تفقداتش بافزاید و هر که کور باطن و سیر چشم باشد تو فیر تنویر خورشید صفاتش چه بیند. لمنه ؎ طینت بد هر که دارد در جهان ۰ در بدی کوشد بهر صبح و مسا ۰ لیک باشد خود همیشه مبتلا ۰ عاقبت دوزخ دهد او را خدا ۰ بنگرید ای اهل هوگلی بنگرید

ای صاحبان باصفا، کارہای خوب و احسن در نظر از سعی بالغش آمد چنانکه در انتظام امورات و انصرام مہمات امام باڑہ معظمہ محسنیہ ہمچنان ہوشیاری و بیدار مغزی بکار می برد که گاہی تزلزل و تخلل تخلف در قوام مہام نیامده بلکه روز بروز در آئینۂ معاملات جلا و در روی مقدمات صفا بمعاینه رسیده و گوش جہان جز خوشنامی حرفی نه شنیده و از دیاد صلاح و فلاح امام باڑه ملحوظ ضمیر منجلی نظیر گشته و باعث انعقاد انجمن اسلامیہ ضلع ہوگلی ذات مصدر حسنات اوست که اہل اسلام را سبب وقعت و آبرو است و مبلغ بست و ہشت ہزار روپیه از گورنمنٹ عالیه برای ترمیم مکان عظیم امام باڑه معظمه برآمد گردیده که روح پرفتوح واقف و بانی ارتیاح بیحد برگزیده یقین است که در اجرای این کار نمایان خالق انس و جان قصر یاقوت و مرجان با مبدول فرماید و از وصال حور و قصور خوشنود گرداند آشنای امانت دستگاه خیرخواه امام باڑۂ مقدسه همچنین اشخاص خاص مقرر شده‌اند که اخلاص و اخلاق سجیه رضیه در ذات والاصفات می دارند و بہر حال اعلام اعلام نام و نشان امام باڑه معظمه می افرازند خدای لایزال او شانرا توفیق خیر مآل دهاد و شاد و آباد دارد بالنون والصاد. سه گورنران رفیع المکان عظیم الشان بنگاله زیارت امام باڑه معظمه حاصل نمودند و از تنظیم و تنسیق صاحب تولیت راضی گردیده خیلی ستودند و قدرش افزودند الحق که در شہر ہوگلی وجود ذی جود نعم المقصود صاحب تولیت مجمع قابلیت و فضیلت است و منبع مکارم و مصدر محاسن بی نہایت بچشم خود دیده ام که وقتی که کسی از گورنران فلک احتشام و شاہزادگان عظام و امراء ذو الاکرام و حکام عالی مقام درین شہر ہوگلی رونق افزا و زینت پیرامی شوند اول بصاحب تولیت ملاقات کرده دست تلطف و توجه بطرف ایشان دراز می کنند و لب مکالمه باز. لمحرره

چگویم من چه او را عز و شان است | بعالم چون مه تابان عیان است
ازان سوگند کو را آفرید است | در یکتائی نظیر است و فرید است
درین ہوگلی خصوصیت چه باشد | که یکتائی بہر جانبش برسید
بہر افراد اخلاقش عمیم است | سزای معنی خلق عظیم است
کریم ابن کریم ابن کریم است | سخاوت در وجودش از قدیم است
چنان فائق بعز و جاه آمد | سخن در وصف او کوتاه آمد

رقم سازم دگر اخبار صادق بگویم از زبان گفتار صادق که از تحریک و حسن تدبیرش ستایش نامه دراوان بهجت و برکت اقتران جوبلی قیصرة الهند دام ملکها بذریعهٔ جمیلهٔ حضور معدلت ظهور نواب معلّی القاب سلطنت آرای عدالت گرای وسیرای بهادر بحضور موفور السرور حضرت ملکهٔ معظمه قیصرة الهند دام اقبالها فرستاده شد و هم دو ستایش نامهٔ مسرت و مباهجت ختامه به پیشگاه عز و جاه عالی جناب معلی خطاب آنربیل سر ایشلی ایڈن صاحب بهادر و عالی جناب گردون قباب آنربیل سر ریوس طامسن صاحب بهادر لفٹننٹ گورنران سابق داده شد و در ۱۸۷۷ عیسوی بوقت دربار دُربار قیصری اشتهار شاهی بکمال دلخواهی و فصاحت مالاتناهی در زبان اُردو ادا ساخت و رایات دبدبهٔ قیصری وصولت اسکندری برافراشت که پروانهٔ شکرگزاری هر سه ستایش نامه حسب دلخواه یافته سر افتخار و ابتهاج بر فرق کیوان گذاشت لکاتبه

بیا ای شاهد فرخ در آغوش ۔ که اندازم دُر تزویج در گوش
بیا ای گوهر کان زواهر ۔ که بنهم بر سرت تاج جواهر
بیا ای لولوی دُرج صباحت ۔ که لالای کند یاقوت کانت
بیا ای معدن حسن ملاحت ۔ که افروزد جهان نور جمالت
بیا ای منشی رنگین بیانی ۔ بیا ای شاعر شیرین زبانی
بیا ای طوطی گلزار تحریر ۔ بیا ای بلبل بستان تقریر
بیا ای شانه ساز گیسوی حور ۔ بیا ای نور افزای رخ هور
بیا ای ناظم دُرّ معانی ۔ بیا ای ناقد نقد مبانی
عروسان معانی را بصد فر ۔ برآور این زمان با زیب و زیور

حلّی بندان شواهد انبساط حله پوشان نواهد نشاط مشاطه گان خرائد شوق غازه کشان خرائد ذوق مقصورهٔ مقصود را بزیور تمنا در حجال میمنت و اقبال هر هفت نموده بر تخت طاؤسی عروسی می نشانند و بند نقاب زرین از ناظرهٔ زهره جبین بر گشوده نوشاه خورشید کلاه را می نمایند و آئینه داران پری تمثال حسن حسن ماه جمال را بصد عشوه و ناز در آئینهٔ اشتیاق بدین مثال مشاهده می کنانند و عنان صبر و اختیار از دست عشق بیقرار می ربایند که چرخ مینا فام در جامهای مهر و ماه بادهٔ شادمانی و کامرانی لبریز کرده بدو زهره و مشتری بداد و لب دعا چنان دهن مینا بکشاد ۔ لراقمه بنوشید این بادهٔ خوشگوار ۔ بمانید تا دور من برقرار

سرور و مسرت بصد افتخار	ہمیشہ بمانند خدمت گزار	شما را ز لطف خدا صبح و شام	سرور می وصل با د ا مدام

یعنی در ایام مسرت آغاز و فرحت انجام ماه فروری سال فیروزی بار یکہزار و ہشت صد و ہفتاد و چہار کہ بلبل بر شاخ گل سرود عشاق می سرود و بہر نوای دلنواز دلہای کوچک و بزرگ خوشنود می نمود حدائق گیتی از آبیاری سحاب الطاف باری سیراب و شقائق چمنستان عالم باز اہیر و اکمام شاداب فرش زمردین سبزۂ نوخیز در بساتین دنیا گسترده و شاہدان چمن گل گل شگفتہ و خلعت نو در برکرده شمشاد و سرو بستان عاشق و معشوق باہم ہمدوش بلبل و گل از و فور مستی و جوش طرب با یکدیگر ہم آغوش فاختہ بی ساختہ نوای فاختہ نواختہ صلصل ہمرنگ بلبل بہ ترانہ سنجی بہار درساختہ مشاطۂ ابر آذری مصروف بآراستن عروسان نبات در حجلۂ زمین و شانہ کش ہوا بشانہ کشیدن زلف خوبان زمردگون فروردین ہوای ساز گار گلستان بہ نشر روائح طرب دلنواز۔ و نزہستان عیش و سرور عود سوز و عود ساز مصور روزگار صورت انشراح بر صفحات لیالی و ایام بموقلم اشعۂ کواکب دریہ نگارنده و صورتکش زمانہ تصاویر بشاشت بالوان تاثیرات فرحت اقتران انجم متلالیہ بر اوراق صباح و رواح طراز نده بود بفحوای مضمون فانکحوا الصالحین والصالحات منکم و خیرا من انفسکم بزم عقد مناکحت بہ تزئین تمام آرائش انعقاد پذیرفت و از تشریف آوری امراء و علماء و ادباء رونق غیر محصور برگرفت خطیب ادیب الحمد للہ الذی خلق من الماء البشر فجعلہ نسبا و صہرا شروع کرده با شرائط مشروع خطبۂ عقد نکاح سراپا افراح بابضعۂ دو دمان عفت شمع تابان انجمن عصمت مصباح خلوت حیا چراغ دوده صفا صبیۂ عفیفۂ برادر ما درش جناب فخامت مآب منشی **فدا علی خان** صاحب ڈپٹی مجسٹریٹ سابق بہ نہایت فصاحت و نہایت بلاغت بخواند و حرف مبارکباد بر زبان راند نواب والا نژاد بادل شاد جواب مبارکباد چنین ارشاد فرمود و خطیب لبیب را خوشنود نمود۔ شاعر ؎ از لطف دلپذیر تو جان یافت زندگی ٭ و ز خطبۂ فصیح تو دل زنده می شود ٭ بعد از آن ؎ بگفتند حضار نواب را ٭ مبارک بتو شادی مہ لقا ٭

زلطف خدا زهره و مشتری | بباشند دایم بجلوه گری
دو مهتاب و خورشید یار بام | بشادی گرایند هر صبح و شام
بفرمود نواب عالی مقام | شما را بود نیز شادی دوام

در این مقام اگر احتشام روانگی ساچق و زیبایش مارات و پیرایش محفل نشاط بارقام درآید طول می کشد خلاصه همچنین محفل سور و بزم سرور چشم فلک و دیده ملک ندیده و گوش جن و الانس بدین منوال ملحانهٔ مسرت خیز و غلغلهٔ فرحت انگیز نشنیده ؎ زهره در رقص بصد ناز و طرب زین شادی * چرخ خم گشته به تسلیم مبارکبادی * حمد بسیار فالق لیل و نهار را که نور افشانی ستارهٔ کامرانی یعنی ظهور موفور السرور این شادی خانه آبادی شب عیش بزرگان و عزیزان را چون صبح عید روشن نموده و شاهد لیلی منظر اقران را بحلیهٔ کواکب میامین و سعادات هر هفت و مزین حجلهٔ ارادات ارادتمندان را بجمال جهان آرای عروس مراد روشن کرده و دامن تمنای یکرنگان را از گلهای رنگارنگ غیرت گلشن. لمحرره ؎

مغنی کجائی بیا شادمان | بزن بر بربط تهنیت این زمان
چنان ساز کن نغمهٔ خرمی | که زهره برقصد بفرط خوشی
شبی بود روشن چو روز صفا | ندیدم چنین شب بنور ضیا
همه روشنان شمع افروخته | ز بزم جهان تیرگی سوخته

شب بزم رقص و سرود رشک جشن بهرام به تحسین شاهانه و خسروانه از اجتماع رامشگران خوش گلو و زهره جبینان مرغوله مو و قوالان نکیسا آهنگ و سازندگان باربد رنگ و مقلد پیشگان کشمیری و لکهنوی سرور افزای صد ورگشت و از فروغ تجلی شوامع لوامع ستارگان آسمان و قندیل ماه بی نور بود لراقمه ؎

دران نازنینان زرین کمر | برقص و نوا دلبر هر بشر
بناز و ادا هر یکی دل فریب | ز دلها ربودند صبر و شکیب
چو آهنگ شیرین چه آواز بود | که هر کس باوصاف دمساز بود
کسی گفت ای مرحبا مرحبا | ندیدم چنین محفل خوشنما
کسی گفت در وجد بی اختیار | برین بزم دلکش دل و جان نثار

بعد از ان سامان گشت بارات میمنت آیات بی مثل و بی نظیر و بی ند و ندید برچیدند و نوشاه را بر شبدیز گلگون سوار کردند. لراقمه ؎

به تن سبز رنگ نوشه چو شد جلوه گر | رکابش ببوسید اقبال و ظفر
فلک سیر شبرنگ نوشه چو ماه | جلو ریز گردش چه انجم سپاه

فروغ رخش دید چون آفتاب	بحیرت چو آئینه شد آب آب	چه زیبا به تن خلعت زرنگار	شعاع قمر شد ازان شرمسار
چه خوش سهره از دُر بی بها	که هر سلک او عقد پروین نما	برانش روان شد بصد احتشام	تو گوئی ندیدم چنین احتشام
شریف و وضیع و لئیق و نبیل	همه همرهش بر عماری پیل	پیاده چو مور و ملخ بی شمار	سواران چابک بتازی سوار

الغرض بارات مسرت بار همچون قشون فصل بهار در گلزار بهار رسید و باهتزاز نسیم عنبر شمیم خود روضهٔ دلها شگفانید کسی نبود که غنچهٔ لبش باین ترانه نکشود ؎ این طرفه گل فیض هوا در چمن شگفت من همچو گل شگفتم و گل همچو من شگفت هرگاه پس از رخصتی عروس بارات میمنت آیات در بارهٔ مراجعت کرد نواب عالی حوصله بدیرِ بزرگوارش چه بخششها که از سیم و زر و طاقه های حریر و استبرق و کمخواب و اطلس بر برادران و عزیزان حسب مدارج هر یکان نکرد و چه نوازشها که از انعام و اکرام بسائر ملازمان و دیگر مردمان ـ للراقمه ؎ همه مسرور از خلعت همه مشکور از عزت همه مصروف در مدحت همه مشغول در عشرت نازم بر افضال ایزد بی همال که از وزیدن باد شمال مکرمتش در همون سال فرخنده فال مورد تفضلات و تفقدات بادشاه جمجاه محمد واجد علی شاه که بالفعل آن بادشاه عالم پناه را ارم آرامگاه و رونق بخش گلشن جنت و اورنگ نشین مغفرت می نامند گردیده بزمرهٔ مصاحبان مقربان شاهی باعزاز و اکرام نامتناهی بمشاهرهٔ یکصد روپیه ماهواری فخیره اندوز تفخرات گشت و بحصول خطاب مستطاب شرافت الدوله خان بهادر بهره یاب افتخارات للراقمه ؎ نهاد از لطف شاه اختر کلاه عالم آئین بر سر همی گذار دعزت و فر بیتفاخر بچرخ اخضر اگرچه باعث رحلت والد ماجد خود که بتاریخ شانزدهم نومبر ۱۸۶۹ عیسوی گلگشت گلستان ارم پرداختند و گم شدن دو گوهر بیش بها یک پسر ده ساله و یک دختر صغیره و انقلاب روزگار و نیرنگی چرخ و غدار اکثر ناخوش میباشد مگر استقلال را از دست رفتن نمیدهد و راضی برضای حق تعالی می ماند و بهرحال همت بلند میدارد زیرا که کیفیات تغیرات عالم ایجاد از هبوط حضرت آدم تا این دم خوب میداند دریبوقت بحمدالله از طرف اهلیهٔ عفیفه دو دختر نیک اختر و یک پسر رشک قمر نور نظرش می افزایند و خانه را از جلوهٔ نور افروز هم درجهٔ بیت الشرف میدارند خالق کون و مکان تا دور آسمان هر اختر و قمر را حیات جلوه دائمی عطا فرماید و فروغ اقبال و کامرانی بخشد آمین ثم امین برادرانش بفضل ربانی بلطف رحمانی بکمال عزت و حشمت بر منصب حکومت استقامت داشته حکمرانی میکنند و پیش حکام وقت وقعتی پیدا کرده اند برادر اوسطش عالی جناب فخامت مآب سید

افضل الدین احمد خان بهادر تفضل الدوله در شهر مینو سواد عظیم آباد بعهدهٔ سب ججی کامگار است صاحب اعتبار و اختیار و برادر خردش
مجسم فرهنگ و بینش عالی جناب جلالت انتساب سید حسین الدین احمد خان بهادر که ستارهٔ ارجمندی و بلندی برجبینش هویدا به در مقام مردوان
جنٹ مجسٹریٹ با عز و وقار است و در نصفت و عدالت شهیر روزگار مقام شناسان پرده بهار است میفرمایند که این گوهر یکتا از هنگ فرهنگ و فرزانگی
است و در علو آهنگی همچو پدر بزرگوار سترگ انشاء الله تعالی این گوهر که بعقل و هنر بهتر و برتر است خیلی نام آور خواهد شد و بزرگی بعقل
است نه بسال آن همت بلند این خرد خردمند اظهر شاعر ع همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسیده اند
پوشیده نیست که حضرت ممدوح ماشاء الله چشم بد دور در علوم خصوص علم تاریخ نزدیک و دور شهره است که ذکر جمیل و وصف جلیلش بهر زبان
مذکور و منتشر دانیست که در شاعری هم مذاق تازه دارد و در نثر نیز بطرز نو می نگارد و اختراع غریب در سخنوری ایجاد کرده است و چمنستان
منظوم و منثور را بروش دلبستگی آباد آب و تاب بصیرت دلیل و برهان نه جوینده خود ملاحظه فرمایند که در کتب مطبوعه تحفهٔ سخن و نورتن و یادگار
و در دردانهٔ خیال چه کارها کرده است که سخن ناگفته و در ناسفته دیدن را مبارکباد میگوید و سر گوهر در رونمائی دل و جان می طلبد نسخه
عبرت نامه و تاریخ محسنیه و تاریخ قهرمان فرانس و شش جهت و موالید ثلاثه پنج کتاب از تصنیفات و تالیفات طبع سلیم حضرت ممدوح ضخیم
حجیم مرتب شده موجود اند انشاء الله تعالی وقتی که حلیهٔ طبع خواهند پوشید عاشقان سخن خواهند دید اکنون راقم اثیم ختم نامه بر دعا میکند
و از بینندگان چشم دارد که خطایم را بچشم عفو بنگرند که این عبارت عاری دلیل پریشانی این ابجد خوان دبستان نادانی است اگر جمعیت
خاطر میسر میبود دفتر دفتر بصنعت مرجز و مسجع می نگاشتم و در حضور حضرت ممدوح و صاحبنظران نذر میساختم و ستودن می توانستم
الهی تا مهر و ماه تیرگی زدای شب و روشنی فزای روز اند کواکب جاه و جلال و ثواقب حشمت و افضال بر اوج اقبال تابنده باد
و سایهٔ اعطاف حضرت ممدوح بر مفارق الطاف و سائر بهی خواهان نیک نهاد پاینده باد - ع

خداوند عالم پناه تو باد	فلک بر فلک نیکخواه تو باد	بزرگیت با چرخ پیوسته باد	دل و جان بدخواه تو خسته باد

الراقمه

کنم دمبدم شکر پروردگار	که دارم بسر ظل تو نامدار	بود بر سرم سایهٔ لطف تو	چه ظل هما را کنم آرزو
نباشد دگر کار در دل مرا	ولیکن همیشه دعا و ثنا	شوم شاد و دایم دعایت کنم	دعایت کنم هم ثنایت کنم

گوهر سوم برخی در ذکر دربار قیصریه از مؤلف

نخلبندان بستان روایات وسخن سرایان بزم حکایات چنان نگارش کرده اند که چون تاریخ این دربار پُربهار یکم جنوری ۱۸۷۷ عیسوی مقرر بوده از وقت صبح در میدان محاذی شهر دهلی بسیاری از مردمان فراهم شدند و سائر افواج قیصری وجمعی از ارکین سلطنت و اساتین مملکت شاهی در همان ساحت عظمت مساحت گرد آمدند کیفیت ساز و سامان وکثرت نقاره و نشان وجمعیت مردمان را چگونه راقم سطور تحریر نماید هر طرف که نگاه کار میکرد همین نوع ساز و سامان دولت بزرگ برطانیه بنظر در می آمد چنانچه مرحوم والدم نواب فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان بهادر کتاب لیتن نامه مفصلا تحریر فرموده اند راقم سطور در زمان دربار قیصری باعث عهدهٔ تولیت امام باڑهٔ عظیمهٔ حسینیه در هوگلی بوده صرف برادرم تفضل الدوله سید افضل الدین احمد خان سلمه همراه والد مرحومم در دهلی رفتند علاوه برین حسب ایمای گورنمنت بنگال عالیجاه کمشنر صاحب بهادر قسمت بردوان بهمان تاریخ وروز براقم آثم حکم داد که اشتهار قیصری را شما بزبان اردو روبروی اهالی دربار شهر چچڑه که در آن وقت دار الحکومت قسمت بردوان بود بخوانید چنانچه بسر وچشم بتعمیل حکم محکم شاهی کردم عالی جاه کمشنر صاحب بهادر اولاً اشتهار مذکور را بزبان انگریزی بصد لطافت بپیش حضار خواندند روشن باد که سوای دربار بزرگ دهلی در شهرهای نامی ممالک هند همچنین دربارها برپا کرده بودند و اشتهار قیصری را مشتهر در سائر بلاد بتاریخ یکم جنوری سن یکهزار و هشت صد و هفتاد و هفت عیسوی ساختند آمدم بر سر مطلب جانب جنوب میدان دربار دهلی عساکر خاص سلطانی را بسرکردگی نواب کمندر انچیف بهادر جا داده بودند وبطرف شمال افواج والیان ملک را بصد آئین قرار کردند مقام بارگاه فلک اشتباه که دران حکام بلند مقام وعماید پُراحتشام جمع آمدند بشکل قوسی ساختند ودر وسط آن تختگاهی برای حضور نائب السلطنت نواب ویسرای بهادر بگذاشتند

آرائش بارگاه را چگونه بیان کرده شود والد مرحوم میفرمودند که صرف نقش و نگار تختگاه قیصری دل از دست ناظرین و حاضرین بی اختیار می ربود حضور فیض معمور نواب نظام الملک آصف جاه نظام والا مقام دکن دام ملکه نیز درین دربار بهمراهی مرحوم نواب مختار الملک سرسالار جنگ بهادر تشریف داشتند و اراکین دولت پر صولت برطانیه مثل عالی جاهان گورنران مدراس و بمبئی و لفٹننٹ گورنران بنگاله و پنجاب و اله آباد دام اقبالهم شریک بودند چون پرچم شعاع شمیم خورشید خاوری همسر نصف النهار گردید عالی جناب نواب معلی القاب لارڈ لٹن صاحب بهادر ویسرای کشور هند حکم خواندن اشتهار قیصری در داد چنانچه یکی از افسران فوجی باواز بلند و طرز دل پسند خواندنش آغاز کرد بعد اتمام آن سلامی توپ و تفنگ بسیار سر شد و سائر اهالی دربار مبارکباد دادند و غلغلهٔ تهنیت و شادمانی از رعایا و برایا و سایر اقاصی و ادانی بلند گردید بعده حضور ویسرای بهادر دام اقباله فرداً فرداً از والیان ملک و حکام دیار بصد بهجت و اخلاص ملاقات کردند و دربار قریب عصر ختم شد تعداد سپاه و اهالیان بارگاه زیاده از هفتاد و نه هزار در شمار آمد قبل برخاستن دربار والدم مرحوم قصیدهٔ زیرین را حسب الحکم حضور ویسرای بهادر در دربار سراپا افتخار خواند

قصیده در شان علیا جناب سلطنت مآب قیصرهٔ معظمه ملکهٔ محترمه کوئین وکٹوریه اسکندره شاهنشاه هندوستان و فرمانروای برطانیه دام سلطنتها

ای شهنشاه زمن قیصر هند	تاج بخش سر هر افسر هند	خسرو ملک قوی اقبالان	شهریار ضعفا پرور هند
نیر طرفه شب و روز افروز	مهر انگلنڈ و مه انور هند	مالک بحر و بر اعظم دهر	حکمران همه خشک و تر هند
شه با ذل ملک و ریا دل	داور یاور یاریگر هند	بذل و عدلت بجهان افروزی	چون مه و مهر ضیا گستر هند
بر تو ثبت جلوهٔ صبح امید	ای رخت مهر درت خاور هند	وی سراپا شرف هند بتو	پایهٔ اجلال تو تاج سر هند
و ز سرت فخر شهنشاهان است	تاج شاهنشهی افخر هند	گشت از پای تو سر تاج شهان	تخت فرماندهی افسر هند

شاه شاهان زمانی شاها — جم انگلنڈی و اسکندر هندا
مطلع جاه تو آمد ای ماه — طرفه بیت الشرف اختر هند

مستنیر است به مهر شرفت — نیر طالع فرخ فر هند
جشن این سال همایونت باد — تازه فخری بگزین کشور هند

وین خطابت شرف نو افزود — از پی دولت نام آور هند
گشت سر دفتر القاب شهان — این گزین نام تو در دفتر هند

تا جهان است جهان سلطانا — باد اقبال تو مستظهر هند
باد سرسبز بفیض تو مدام — هر گل و گلبن و باغ و بر هند

ایضاً تاریخ سال جشن همایون فال

شها خسرو هفت کشور شدی — که سر خیل شاهان برتر شدی
شهان انجم چرخ عز اند و جاه — تو آن جمله را ماه انور شدی

سبق بردی از خسروان شرف — که شاهنشه خلق پرور شدی
کنون کز خطاب سعید جدید — بتائید غیبی مبشر شدی

شنو مصرع سال فرخنده فال — شهنشاه انصاف گستر شدی
سنه ۱۸۷۷

حضور ویسرای بهادر که خود شاعر نامی و ناظم گرامی در زبان انگریزی بودند بگوش توجه استماع اشعار فرمودند و نزدیک حضار والا تبار دربار قیصری مرحوم والدم را بزبان بلاغت ترجمان بستود شاعر دیگر که درین جلسهٔ عظمی اجازت خواندن قصیده یافت عالی جناب نواب غفران مآب علاء الدین احمد خان بهادر والی ریاست لهارو بودند نواب محتشم علیه نیز بصد فصاحت و متانت کلام پاکیزهٔ خود را روبروی حضور ویسرای بهادر دام اقباله خواندند و ستایش نیکو یافتند بالجمله جشن دربار دهلی که در سنه ۱۸۷۷ عیسوی واقع شده در جلالت و خوبی و صولت و خوش اسلوبی و کثرت اجماع خواص و عوام و جمعیت سپاه پر احتشام و شراکت والیان خیر خواه و نیک انجام و حسن قوام انتظام نظیر در واقعات هندوستان ندارد اکثری از مورخین با تمکین شرح وار احوالش نوشته اند چونکه اختصار نظر راقم خاکسار است لهذا برهمین تحریر ختم کردم امید وارم که مد نظر ارباب سخن گردد بحق محمد و آل محمد

از مؤلف در مدح شاهزادهٔ بلند اراده صاحب عالم مرزا جهانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله

سرورا اختر نشان نیر رخ و اقبال دم — باز در هو گلی بیا مدجا ی فخر عزت است

از فیوضِ مقدمش گلهای گیتی تازه شد / تهنیت گویان بهر سو انبساط و بهجت است
اشرفا حالا بمدحش قطعهٔ مینا بساز / زانکه لطف مقدمش ظاهر ز عینِ عشرت است
اعتبارش در زمانه همچو دُرِ آبدار / اقتدارش در جهان قدر جهان با قدرت است
قدرتش باشد مقدّر از قدیرِ ذوالمنن / سرنوشتش از فضائل نقشِ لوحِ حکمت است
عم او واجد علی شه شهریارِ لکهنو / جد او اقبال دولت ابن شمس دولت است
چون سکندر بابِ او در نام و حشمت آمده / چون سلیمان قدر عمش با هزاران شوکت است
بر درش استاده دایم چار خدامِ ازل / هر یکی زان شرفیاب خدمتش از عظمت است
خادم اوّل بود علم و دوم عقلِ سلیم / سومین جود است و چارم خُلق کان از فطرت است
می سزد گویم اگر او را پناهِ مؤمنین / زانکه ذاتش در شریعت استوار از حکمت است
باد قایم در پناهِ ایزدی ممدوح من / بر سما تا جلوه گر نیر بنور و رفعت است

ایضاً قطعهٔ دیگر در شان حضرت صفیر بلگرامی دام مجده

امروز بمن آمده دو نسخهٔ مرغوب / با نامهٔ رنگین که ز افکار صفیر است
بکشادم و برخواندم و مسرور گشتم / دیدم که همه منبعِ گفتار صفیر است
نظمی است عیان در یکی قدر شناسان / یا مطلعِ انوار ز ابکار صفیر است
اُردو و همه جا غیرت اُردوی معلی / هر شعر از آن در نظرم یار صفیر است
در مائده هم پلهٔ یغما برسید است / خم خانهٔ دگر واقف اسرار صفیر است
بو یا تنش از عطر فصاحت بود از خلد / روح القدسی هست که ابکار صفیر است
فرزند رسول است ز احمد بکند نام / در بحر سیادت چه گهربار صفیر است
یک نسخهٔ اشرف چو پسندید ز الطاف / دو نسخه کرم کرد که دُربار صفیر است

باعزت و بارفعت دارین بماناد	این شاعر فرخنده که سرکار صفیر است
کیفیت او موقع ارباب لیاقت	اشرف بسخن سنج که سردار صفیر است

غزل فارسی حسب فرمایش مرحوم حضرت سلطان محمد بشیر الدین صاحب بہادر میسوریہ المتخلص به توفیق

در فراق تو دلم لاله رخا دود کند
شرنگین شعلهٔ او آتش نمرود کند
شعله انگیز شده آتش هجرم چو چنار
کی ز لطف تو بکف گوهر مقصود کند

در تو این حال من ای یار کجا سود کند
چشم از چشمهٔ گریه شسته است چشمت سوگند
آتش مهر تو بر آتشم افزود کند
فکر دارم به طفیل تو اگر دست دهد

آتش شوق ز کانون دلم شعله کشد
سیل اشکم بنگر همسر رود کند
دست همت بر دامان امید تو زده ام
اشرف از بخت رسا کار چو داود کند

قطعات تاریخ

تاریخ رحلت مکرمی جناب مولوی شیخ عبدالوہاب صاحب لکھنوی تخلص تایب

آه ز جور فلک وای ز افغان او
آنکه زمین سخن بود بفرمان او
حیف چو بر شصت و هفت سال ز عمرش گذشت

گشته جهان سربسر گشته به پیکان او
حاجی و زایر بده عالم و شاعر بده
چرخ ستمگر گرفت آن همه سامان او
بود که عالم سیاه گشت ز هجران او

بین که ز جورش نهاد مولوی عبد[illegible]
جمله تواریخ دهر شاهد عرفان او
سه صد و سه یکهزار از سن خیر الانام

ایضاً تاریخ رحلت حضرت عم محترم جناب مولوی سید کرامت حسین صاحب مرحوم رئیس اعظم قصبه بهار

سید عالی گهر فخر سران
رفت ز ذی الحجه او چون سوی خلد

محترم نزد یکه هر اقران من
نالم از هجرش همین آوان من

مجمع خلق و صفا نیکو سیر
از سر جور فلک گفتا سروش

جوهر بی مثل در دوران من
ارتحال عم عالی شان من

سنه ۱۳۰۵ هجری قدسی

نوحه بحال مرحوم اعلی حضرت بادشاه واجد علی شاه اوده

این دل تنگم عقده‌ها دارد
بهر شهنشه ابتلا دارد
واجد علی شه رفته ز عالم
فوتش جهان را در بکا دارد

شہزادگان ابر باد داده
بعد زوال ملک نیاکان
ز آتش ما سلام بود غنیمت

آزادگان زادر بلا دارد
ہر واقعہ آتش ما جرا دارد
حالا وفا آتش نالها دارد

بی جان عالم عالم حزین شد
مرحوم سلطان مظلوم خاقان
یارب امان ده او را بآخر

ای چرخ جور این روا دارد
سر ما آتش نکتہ ہا دارد
زان رو کہ اختر اعتلا دارد

سلام ہاے جدید در اُردو

ابتدا سے مجرئی ہم ناتوان پیدا ہوئے
محفل پر رنگ مین وہ شمع سان پیدا ہوئے
باعث فکر و حسد اپنی سخندانی ہوئی
قبر دونون کی کھُدی جب سخنوان پیدا ہوئے
اور علی کی آبرو کا ذکر کیا ہو مومنین
اُنکے دو فرزند کیسے نکتہ دان پیدا ہوئے
باغ زہرا کو اُجاڑا شامیون نے بیدریغ
اُسپہ اُمت کے لیے وہ مہربان پیدا ہوئے
جای عبرت ہے کہ دنیا مین تمھارے واسطے
قافلہ سالار بن جب کاروان پیدا ہوئے

انتہا کے واسطے کیا بے نشان پیدا ہوئے
انقلاب دہر نے دکھلاے کیا کیا واقعات
جای حیرت ہے کہ کیون ہم بیزبان پیدا ہوئے
واہ رے توقیر سلطان رسل نزد خدا
وہ ازل سے نازش پیغمبران پیدا ہوئے
صبر و تقوی سے رہے آل نبی ہر دو سرین
کیسے کیسے اس جہان مین ظالمان پیدا ہوئے
لاش اصغر سے کہا شبیر نے اندوہ مین
کس جگہ مرقد بنی ہے تم کہان پیدا ہوئے
حُبّ حیدر دل مین اشرف کے رہیگا تا قیام

کیا ہوئی ہارون کی شوکت اور سنجر کا جلال
جو ہوے اپنے لیے عبرت رسان پیدا ہوئے
منزلت شاہ و گدا کی ایک ہے مرنے کے بعد
میزبان دنیا سے اُٹھے میہمان پیدا ہوئے
حضرت خیر النسا کا وصف کیا کیجے بیان
لیک اُنکے حق مین کتنے منکران پیدا ہوئے
کسقدر صدمے اُٹھائے حضرت شبیر نے
چھ مہینے کے لیے کیون میری جان پیدا ہوئے
کیا قیامت ہوگئی اہل مدینہ کے لیے
ہم سخن مین آپ ہی کے مدح خوان پیدا ہوئے

سلام دوم

چشمہ ہاے عرش حیرت پر حباب استادہ ہے
کیونکہ ایسے نظم مین وہ لاجواب استادہ ہے
عارض پُر نور حضرت سے جہان روشن ہوا
ہمرکاب شاہ وہ شوکت مآب استادہ ہے

خیمۂ اہل فنا بالاے آب استادہ ہے
کون کرسکتا ہے مدحت حضرت شبیر کی
سکتے مین دیکھو فلک پر آفتاب استادہ ہے
رن کی جانب دیکھ کر زینب سے یون بولے حسین

مطلع اختر کو اشرف نے لیا از روے مہر
خاص اُنکی مدح مین ختمی مآب استادہ ہے
واہ رے تقدیر حُر کہتے تھے شامی دیکھکر
کیسا قائم بعد از رزق کامیاب استادہ ہے

جب گئے عباس غازی رن مین اعدا نے کہا
کربلا مین مومنو بے آفتاب استادہ ہے
عابد بیمار پابند سلاسل ہو گئے
اس الم مین سر برہنہ آفتاب استادہ ہے
حرکت بالا ہوئی مفقود زیرین کے لیے
یاد طوفانی ہوئی اور سیل آب استادہ ہے

معرکہ مین پھر تو یارو بو تراب استادہ ہے
اب نہ قاسم ہے نہ اکبر ہے نہ اصغر نے حبیب
بلوۂ اعدا مین زینب بے نقاب استادہ ہے
ایک جا پر تھا عناصر کے لیے ملنا مدام
چرخ کھاکر آسمان مثل سحاب استادہ ہے
رحلت شبیر کیا اک واقعہ جانسوز ہے

مطلب راہ رضا مخصوص درگاہ خدا
صرف تنہا ان مین وہ عالی جناب استادہ ہے
انتقال شاہ سے عالم تہ و بالا ہوا
جا بجا پر اب عناصر بے حجاب استادہ ہے
خاک خاکستر بنی اور آگ مین حدت بڑھی
انکے غم مین تا ابد سر شیخ و شاب استادہ ہے

سلام سوم

مجرئی حالت دنیا رہی نادانی مین
کیا ملا ذات سکندر کو جہانبانی مین
ایک تنکے کا سہارا انہین بحر انسان
ہے نجات اس سے مگر عالم طغیانی مین
زنگ کل اہل ولا کا نہ جما پیش خدا
عقل کل دنگ رہا جنکی ثنا خوانی مین
دے خدا انکے سبب جنت و کوثر سب کو
کہ علم ڈوب گیا تا بگلو پانی مین
مرقد پاک حسینی کا عجب رتبہ ہے
خادم خاص حسینی ہے جہان مین اشرف
زمین کو چھوڑ کے ہم جو آسمان سے چلے
غبار دشت عدم خاک کاروان سے چلے

کٹ گئی عمر بشر کی تو پشیمانی مین
ایک دن عالم فانی مین نہ مسرور رہے
جز تغافل کے نہ کچھ ہے محل فانی مین
مجتمع ہو گئے سامان سرور دارین
جا بجا جسطور سے شبیر کا عرفانی مین
فخر ارباب حقیقت ہین حسینؑ ابن علیؑ
ایسی عزت ہے کسے عالم روحانی مین
یا خدا دل سے نہ بھولون غم شبیر کو مین

سلام چہارم

کہان سے آئے تھے اے مجرئی کہان سے چلے
سرائے دہر فنا اور سمند عمر ہوا

کیا ہوا یوسف و داؤد کا شہرہ یان بھی
تھا یہی نقش لکھا مہر سلیمانی مین
ذریعہ پنجتن پاک ہے یک کشتی نوح
آل احمد ہوئی جب یاد پریشانی مین
واہ رے شوکت پر صولت شاہ شہدا
ایسا صابر نہوا خلقت انسانی مین
نہین ممکن ہے مصائب کا بیان حضرت کے
جان جب تک ہے باقی جسد فانی مین
طائر سدرہ ہے معروف مگس رانی مین
ہے یہی نقش لکھا میری تو پیشانی مین
عجب وقت ہے ہستی مین ہستی دیکھی
مقام غور ہے انسان کس نشان سے چلے

کہاں انیس و ظفر اور کہاں ہے اخگر
زمین کا زور نہ کچھ خاک آسمان سے چلے
ثنائے آل محمّد میں نطق صاف رہے
وہ آیا سامنے لشکر پر انشان سے چلے
حسین کہتے تھے جب ان کو جا چکے اکبر
کمان سے تیر سے تلوار سے سنان سے چلے
امام کرتے ہیں آسان مشکلیں اشرف
وہ ہے قسمت کہ میرا مہربان ایسا تو ہو
جذب الفت سے کہا ہاں قدر دان ایسا تو ہو
سچ ہے دنیا میں محبت کا اثر ہے لاکلام
ہر یہ الفت کا نشان یوں ہمزبان ایسا تو ہو

زمین شعر کی کیا کیا نشان نشان سے چلے
بشر کو چاہیے راہ خدا میں خیر کرے
زبان اہل سخن صرف اس بیان سے چلے
نہ چاہیے کوئی سامان کہا یہ زینب نے
وداع ہو کے جوان ہر نیا توان سے چلے
نہ چھوڑیو کبھی سجّوں کا ساتھ اے عابد

قطعۂ اُردو در جواب شاعر نوجوان

کشتی دل کا ہمارے بادبان ایسا تو ہو
یادگاری میں رکھی اُسنے کتاب یادگار
مہربانوں کے لیے دل میں مکان ایسا تو ہو
ظاہر وفا و پیار کا مثل اشرف ہیں

خدا نے فرق کیا ہے میان شاہ و فقیر
قدم سے زر سے قدم سے چلے زبان سے چلے
کہا یہ حضرت عبّاس نے علمدار رو
ہوا بدل گئی جب شاہ اس جہان سے چلے
گرے جو حضرت شبیر جا بسوا عدا
حسین کہتے ہوئے اس طرح جہان سے چلے
جو انکی راہ محبت میں کوئی جان سے چلے
خط جو آیا آپ کا مسرور جی میرا ہوا
درد دل ایسا تو ہو نکتہ دان ایسا تو ہو
افسوس بے الفتیوں ہوتی ہیں انسان کے لیے
اس زمان میں نیک سیرت نوجوان ایسا تو ہو

تقریظات فارسی از مؤلف

تقریظ فسانۂ خورشیدی

حمد خداوندیست کہ کارنامۂ لیاقت اردوی معلی را جلوہ گاہ طبع رسانیدہ و مدح مصنفی ہست کہ با وجود ہجوم افکار و کثرت کار دنیا اندرین روزگار از لطف خالق جبار قصۂ عجیب و فسانۂ غریب بزبان خوش و طرز دلکش گفتہ نثرش سلاست قرین ہست و نظمش ملاحت آگین مضامینش فراوان شیرین و نکاتش از حد نمکین تمہید واقعات را چون تمہید واقعات عالم پرداختہ و تحریر سوانحات را مثل تحریر سوانحات بنی آدم ساختہ راقم آثم درین باب چہ گوید و چہ تحریر سازد الحق کلامش بآبداری سلک لآلی است و بصفائی چون آب زلال قطعہ

افسانۂ دلچسپ شد طبع درین عصر	وصفش نتوان کرد کہ معیار کمال است	ہر ساختہ آن مجمع حالات دل انگیز	ہر واقعۂ آن موقع اسرار وصال است
ہر مطلب آن مطلب ارباب محبت	ہر قصۂ آن مقصد خوبی جمال است	افسانۂ بے مثل رقم گشت بہ اردو	از فضل درین نکتہ کلامش چو کمال است

نثرش همه ماثریت افسانه آزاد | با سلسلهٔ نظم که مفتاح خیال است
در خلق و مروت و تحمل بزمانه | چون بابِ بزرگش همه جا نیک مآل است
هر نکتهٔ او نکتهٔ اصحاب معانی | فضلش بع فارسیت طغرای کمال است
مانند بجهان تاکه جهانست جهاندار | از حکم خداوند که دارای جلال است

وله قطعهٔ تاریخ طبع کتاب مذکور

رنگین بیان بدیع قصص عین اختراع | پر لطف در سوانح و سرچشمهٔ نفاع
از فکر تیز افضل دین حسن مسیح | مجموعهٔ ریاض سخن گشت انطباع
۱۲۸۵ ھ

تقریظ دیوان خادم بردوانی

حمد خالقی است که پیدا کرد آفرینش را در اقل زمانی و عنایت فرمود بینش را در بندگان با تایید او ذی در میان عقول ونفوس وطباع ارتباط کامل بهم داد وعلم رابران حاکم محکم نهاده ارکان اربعهٔ عناصر و موالید ثلاثه را بحکمت گوناگون بیارا است وطبقات آسمان وزمین را چون رنگ بوقلمون بیراست خلاصه صانعی است که مثل ندارد وقادری است که بیک چشم زدن آب وگل را مخمر می سازد وازنکتهٔ اوّل که صنعت است عالم را گردانیده وازثانی که قدرت است آدم را آفریده توصیفش از عقل بیرون وتحمیدش از علم فزون شعر توان در بلاغت بسحبان رسیده نه در کنه بیچون سبحان رسیده جلّ جلاله وجلّ شانه وعمّ نواله بعد حمد نعت خلیفهٔ اوست که این همه موجودات وسائر ممکنات را بهر ذاتش آفریده ونور جمال کبریائی بدیدهٔ صمصام رسالتش در میدان دین مبین قاطع وبرهان است وطمطام نبوتش بعرصهٔ علم یقین چون تیغ ذوالفقار حیدر کرار منور ودرخشان الحق رسول مقبول است وبعد خداوندش سرچشمهٔ علوم و عقول صلّی الله علیه وآله وذریاته اجمعین سپس منقبت وصی بلافصلش که علی عالی اعلاست وولی والی والا — شعر طفلی که شجاعتش خدا شد ـ با بنت رسول کتخدا شد ـ مدارجش از خواجهٔ کائنات بدرجهٔ دوم است ومنازلش در زمرهٔ اصفیای عظام واوصیای کرام بمرتبهٔ اوّل گل سرسبز گلشن امامت است ودر دریای ولایت مبدع طریقت است ومطلع حقیقت مخزن اعلام علوم الٰهی است ومطرح احکام رسالت پناهی سراج کاملین دارین است وسرتاج مومنین کونین علیه الصلوٰة والسلام - امّا بعد بر ارباب سخندانی واصحاب علم معانی مستظهر باد که یکی از دوستانم که نام نامیش جناب منشی محمدی است وتخلص گرامیش خادم مسکن شریفش در بردوان متعلقهٔ ضلع هوگلی است وشهرهٔ علم وکمالش



دراطراف واکناف ممتلی اندرین آوان میمنت اقتران دیوان بلاغت تبیان خود را طبع فرموده اند و از
همعصران خویش اشاره کردند که تقریظی خوب و دلپذیر و تحریری مرغوب و بلاغت تخمیر تسطیر گردد راقم آثم
بموجب خواهش ناظم که خادم خاتم می باشد و مخدوم عالم می بود سطری چند بطور ذیل می نگارد امیدوار
است که مقبول نظر صاحبان کمال شود

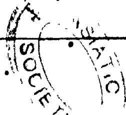
اشعار

بطبع آورد دیوان معلا　　که باشد رشک گفتار مسیحا
فروغ دیدهٔ اهل کمال است　　بمضمون لآلی پر وصال است
همیشه زین شاه اقلیم هنر باد　　بتخت فهم و دانش جلوه‌گر باد
بماند این کلامش تا قیامت　　بحق حضرت ختم رسالت
چه دیوانی که مصباح یقین است　　لطافت بخشش چون یاسمین است

مهین ساغر فرخنده بنیاد　　سخندان سخن‌ها کامل استاد
می خوش‌رنگ مینای فصاحت　　عروس حجله آرای براعت
خدایا این دبیر بر دوانی　　که دارد در سخن نام و نشانی
بود نقد سخن را تا رواجی　　بکس هرگز مبادا احتیاجی
عجب دیوان اندر روزگار است　　برای شرف الدین یادگار است
سن تاریخ طبعش این چنان باد　　که خادم نزد اشرف ارمغان داد
۱۳۰۱ هجری

در بزم مینو نظم گوئی نیری است که باد سحری جاروب کش اوست و ابر آذری آبپاش او فروردین بهار آفرین
از بسط بساط معانیش ممتاز و نسیم مشکین شمیم از نشر روائحش سرفراز انوری از براقهٔ بلاغتش چون بیدلرزان
است و عسجدی از شعشعهٔ فصاحتش همرنگ عروسان نهان در کتان تلخکامان زهر فراق را شهد سخنش
حلوای بیدود و دیدهٔ رمد رسیدهٔ نورسودان را از بلبل خامه و سرمهٔ مدادش کحل اندو نی نی شکرستانی است
که طوطیان شکرخای معانی دران نغمه‌سنج نغمهٔ دلنواز یا سرو بوستانی است که فاختگان لطائف مضامین بر آن
بچهچه پرداز نظم بدیعش براعت راجانی است و بنای قطعاتش ملاحت را کانی طرح غزلیاتش جلوه افزای خاقانی
است و نورافروز سخن قاآنی خلاصهٔ کلام تقریظ اختتام این است که دیوان بلاغت توامان حضرت خادم
اندرین دوران بس غنیمت است حق تعالی موانع مصنف بدین بخیر گرداناد فقط

خاتمة الطبع - لله الحمد که رسالهٔ بیمثال موسوم به دُردانهٔ خیال مصنفهٔ اکمل دوران نواب شرافت الدوله مولوی
سید اشرف الدین احمد خان بهادر در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ بماه نومبر سنه ۱۸۸۹ عیسوی حلیهٔ طبع در برکشید



To

Sir Donald Mackenzie Wallace, K. C. I. E.

THIS BOOK IS DEDICATED AS A TOKEN OF ESTEEM

BY THE AUTHOR

DURDANAI KHYAL,

BY

MOULVI SAYID ASHRAF-UD-DIN AHMAD,

MUTAWALLI OF THE MOHSINYA IMAMBARAH

HOOGHLY,

AUTHOR OF

TOHFAI SAKHUN, NOWRATAN, IBRAT NAMAH,

عبرت نامہ نورتن تحفہ سخن

AND

Yadgar Tahaqat Mohsynah,

یادگار طبقات محسنیہ

LUCKNOW:

PRINTED AT THE NEWUL KISHORE PRESS.

1889.